





"یا مدبر الامور"

"اللهم عجل لولیک الفرج"

پیشگفتار

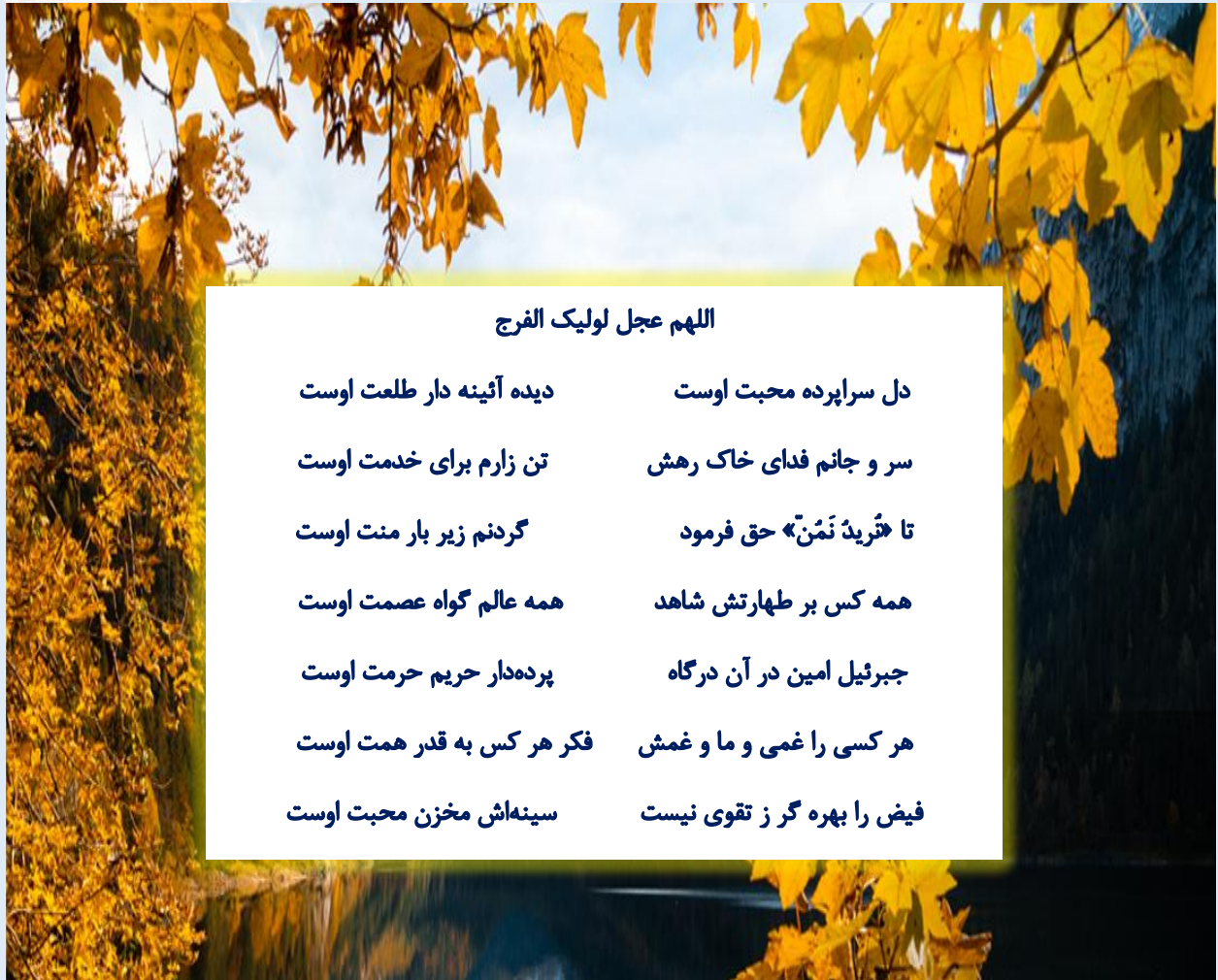
فیض کاشانی، تحصیلاتش را در کاشان آغاز کرد، او در ۲۰ سالگی برای ادامه تحصیلات به اصفهان رفت. پس از آن دو سال در شیراز نزد سید ماجد بحرانی شاگردی کرد. فیض بار دیگر به اصفهان بازگشت و در حلقه درس شیخ بهایی حاضر شد. وی در سفر حج از شیخ محمد نواده شهید ثانی اجازه روایت دریافت کرد. و پس از آن در قم نزد ملاصدرا شاگردی کرد و در مراجعت ملاصدا به شیراز او را همراهی نمود و نزدیک به دو سال در آنجا ماند. صاحب روضات و دیگران بر این باورند که فیض در سفر نخست به شیراز نزد ملاصدرا شاگردی کرده است اما این گفته، با نوشته‌های خود فیض سازگار نیست. فیض سرانجام به کاشان بازگشت و به امر تدریس، تعلیم و تالیف پرداخت. درباره دلیل نامگذاری مدرسه فیضیه، به سکونت فیض در آن اشاره شده است. اندیشمندان بسیاری همچون افندی، حر عاملی، محدث نوری، شیخ عباس قمی، علامه امینی و... او را با کلماتی همچون فیلسوف، حکیم، متلکم، محدث، فقیه، شاعر، ادیب، عالم، فاضل ستوده‌اند. تضمین و استقبال دو صنعت ادبی در شعر است که شاعر شعر خود را بر سیاق شعر مشهوری می‌سراید و یا قطعاتی از آن را در شعر خود به کار می‌برد. فیض کاشانی در دیوان شوق مهدی به صورت گسترده از این دو صنعت بهره برده و غزلیات دیوان خود را براساس اشعار حافظ سروده است. در این نوشتار گزیده‌ای از اشعار عاشقانه کوتاه و بسیار زیبای فیض کاشانی ارائه شده است.

زرد شدست باغ جان

از غم هجر چون خزان

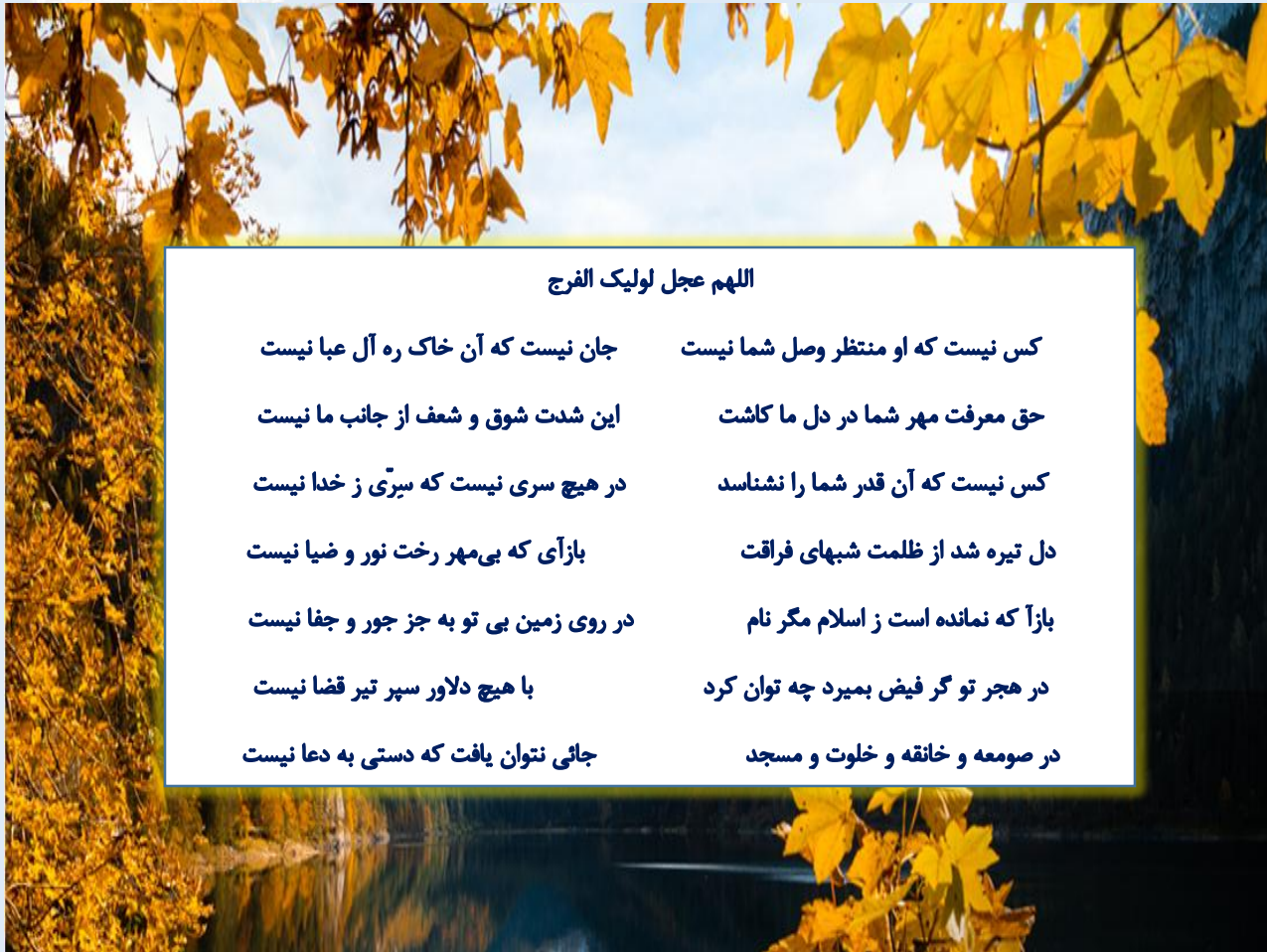
کی برسد بهار تو

تا بنمایش نما (مربی)



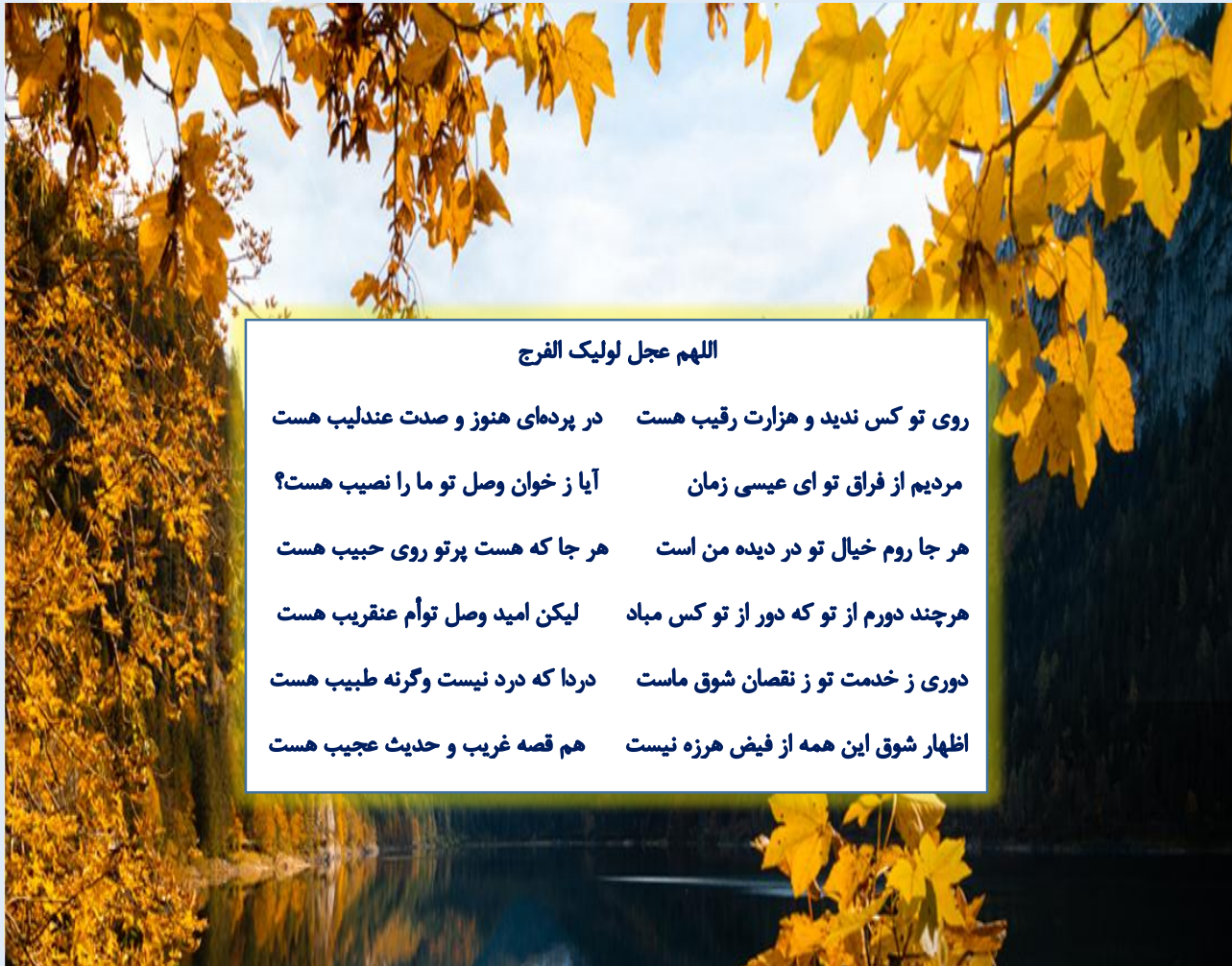
اللهم عجل لوليک الفرج

دل سراپرده محبت اوست	دیده آئینه دار طلعت اوست
سر و جانم فدای خاک رهش	تن زارم برای خدمت اوست
تا «تُرِيدُ نَمَنَ» حق فرمود	گردنم زیر بار منت اوست
همه کس بر طهارتش شاهد	همه عالم گواه عصمت اوست
جبرئیل امین در آن درگاه	پرده‌دار حریم حرمت اوست
هر کسی را غمی و ما و غمش	فکر هر کس به قدر همت اوست
فیض را بهره گر ز تقوی نیست	سینه‌اش مخزن محبت اوست



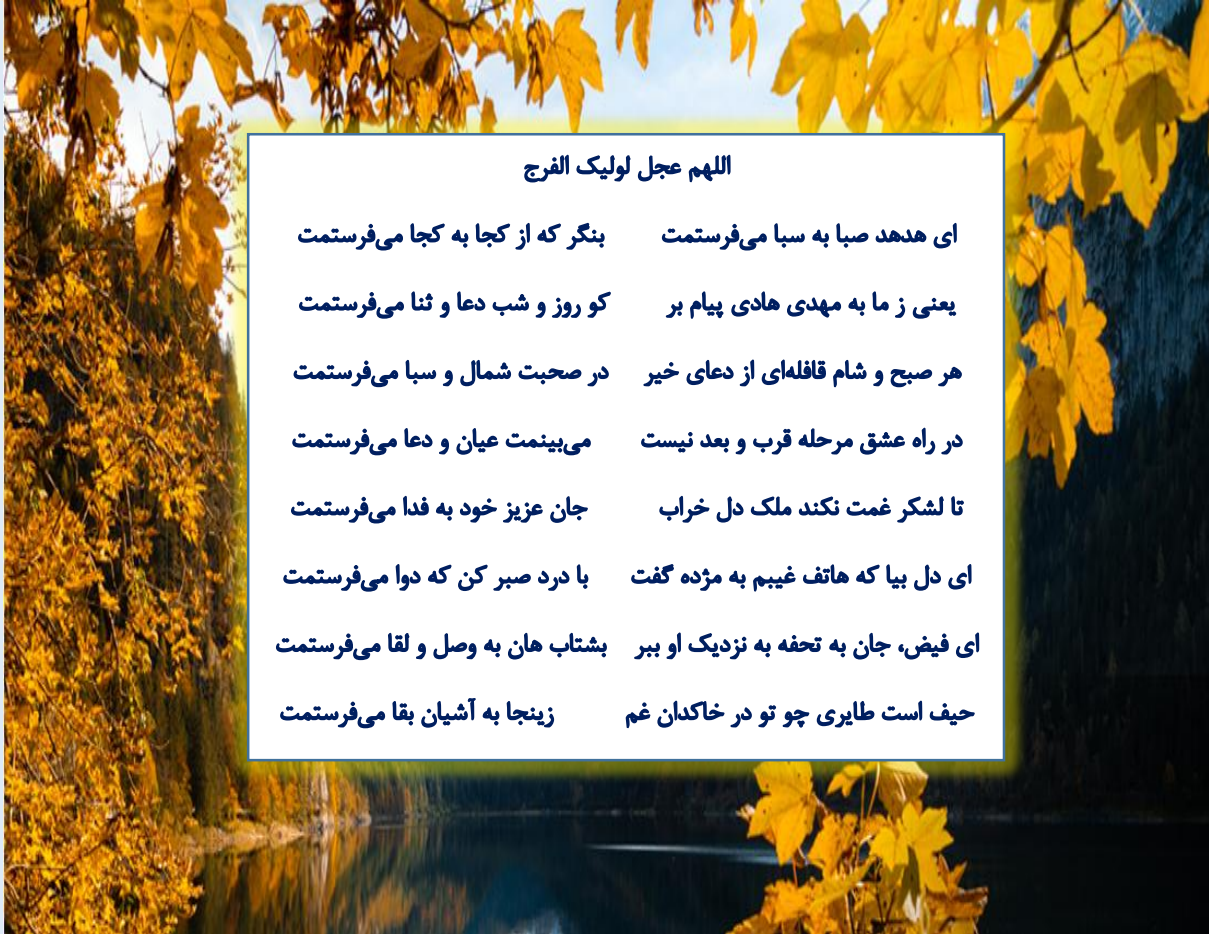
اللهم عجل لوليک الفرج

جان نیست که آن خاک ره آل عبا نیست	کس نیست که او منتظر وصل شما نیست
این شدت شوق و شغف از جانب ما نیست	حق معرفت مهر شما در دل ما کاشت
در هیچ سری نیست که سبزی ز خدا نیست	کس نیست که آن قدر شما را نشناسد
بازای که بی مهر رخت نور و ضیا نیست	دل تیره شد از ظلمت شبهای فراق
در روی زمین بی تو به جز جور و جفا نیست	بازآ که نمانده است ز اسلام مگر نام
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست	در هجر تو گر فیض بمیرد چه توان کرد
جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست	در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد



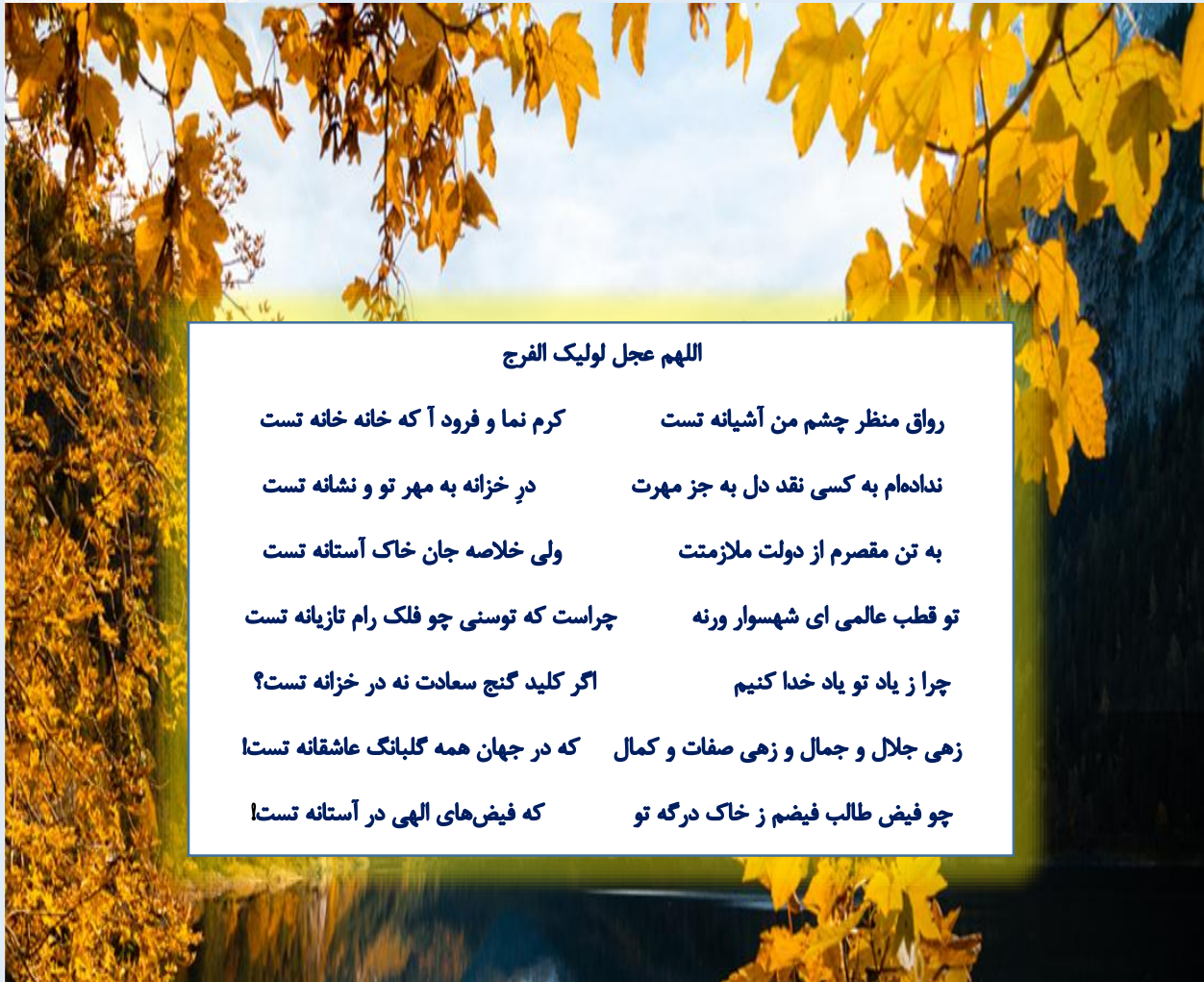
اللهم عجل لوليک الفرج

در پرده‌ای هنوز و صدت عندلیب هست	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
آیا ز خوان وصل تو ما را نصیب هست؟	مردیم از فراق تو ای عیسی زمان
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست	هر جا روم خیال تو در دیده من است
لیکن امید وصل توأم عنقریب هست	هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد
دردا که درد نیست وگرنه طیب هست	دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست
هم قصه غریب و حدیث عجیب هست	اظهار شوق این همه از فیض هرزه نیست



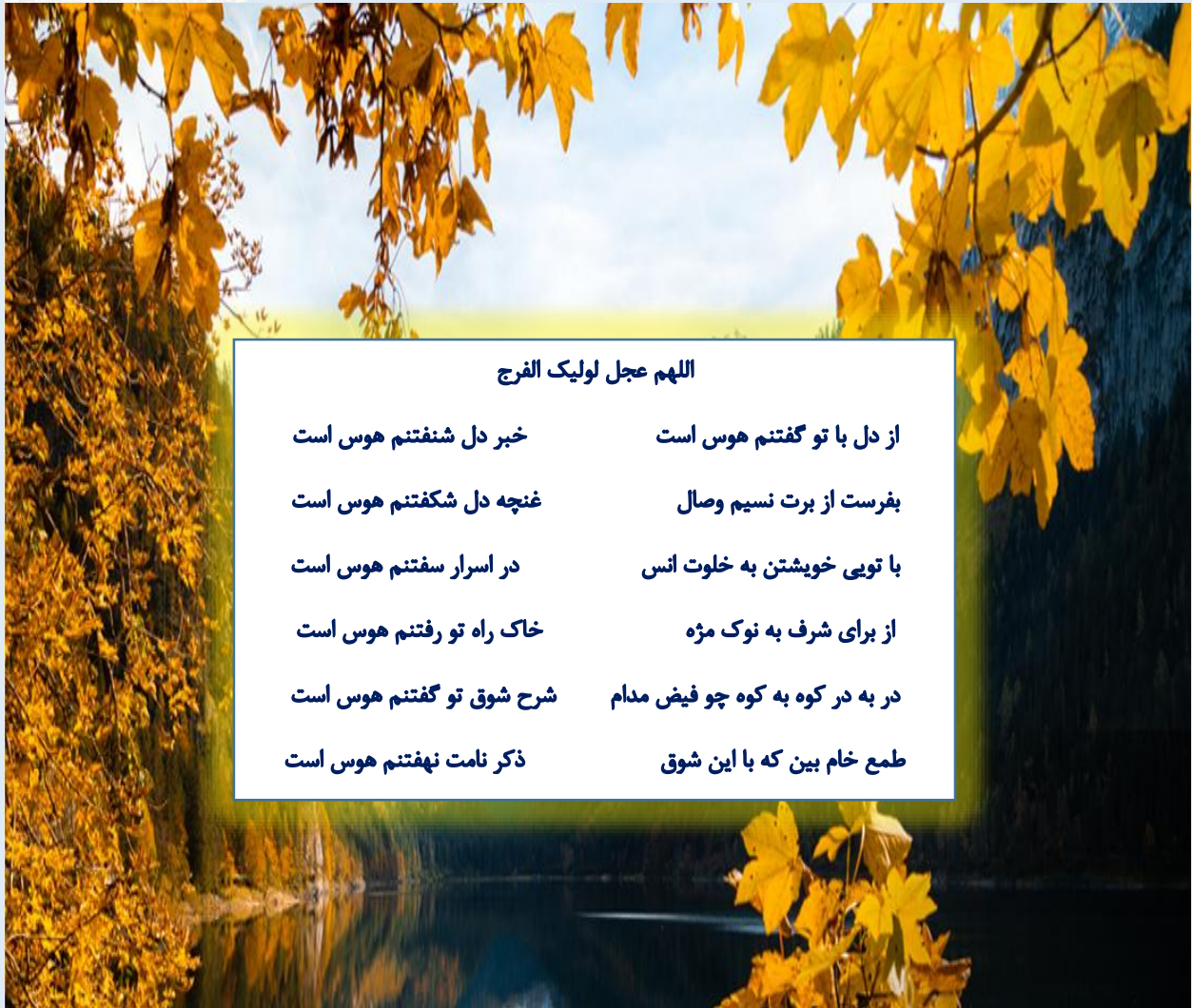
اللهم عجل لوليک الفرج

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
یعنی ز ما به مهدی هادی پیام بر کو روز و شب دعا و ثنا می فرستمت
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر در صحبت شمال و سبا می فرستمت
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا می فرستمت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود به فدا می فرستمت
ای دل بیا که هاتف غیبم به مژده گفت با درد صبر کن که دوا می فرستمت
ای فیض، جان به تحفه به نزدیک او ببر بشتاب هان به وصل و لقا می فرستمت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم زینجا به آشیان بقا می فرستمت



اللهم عجل لوليک الفرج

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست	رواق منظر چشم من آشیانه تست
در خزانہ به مهر تو و نشانه تست	ندادهام به کسی نقد دل به جز مهرت
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست	به تن مقصرم از دولت ملازمتت
چراست که توسنی چو فلک رام تازیانه تست	تو قطب عالمی ای شہسوار ورنہ
اگر کلید گنج سعادت نہ در خزانہ تست؟	چرا ز یاد تو یاد خدا کنیم
کہ در جهان ہمہ گلبنگ عاشقانہ تست!	زہی جلال و جمال و زہی صفات و کمال
کہ فیض‌های الہی در آستانہ تست!	چو فیض طالب فیضم ز خاک درگہ تو



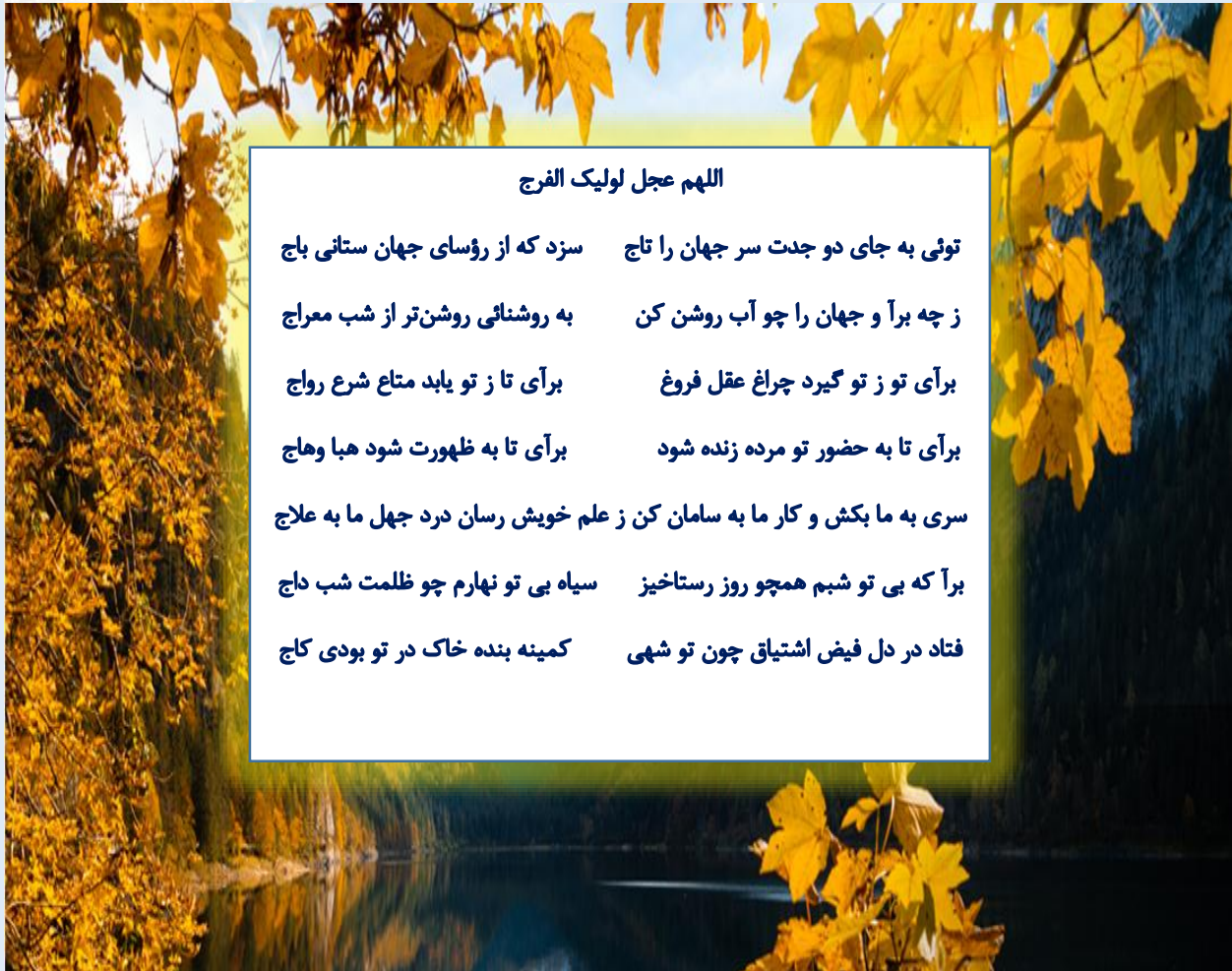
اللهم عجل لوليک الفرج

از دل با تو گفتنم هوس است	خبر دل شنفتنم هوس است
بفرست از برت نسیم وصال	غنچه دل شکفتنم هوس است
با تویی خویشتن به خلوت انس	در اسرار سفتنم هوس است
از برای شرف به نوک مزه	خاک راه تو رفتنم هوس است
در به در کوه به کوه چو فیض مدام	شرح شوق تو گفتنم هوس است
طمع خام بین که با این شوق	ذکر نامت نهفتنم هوس است



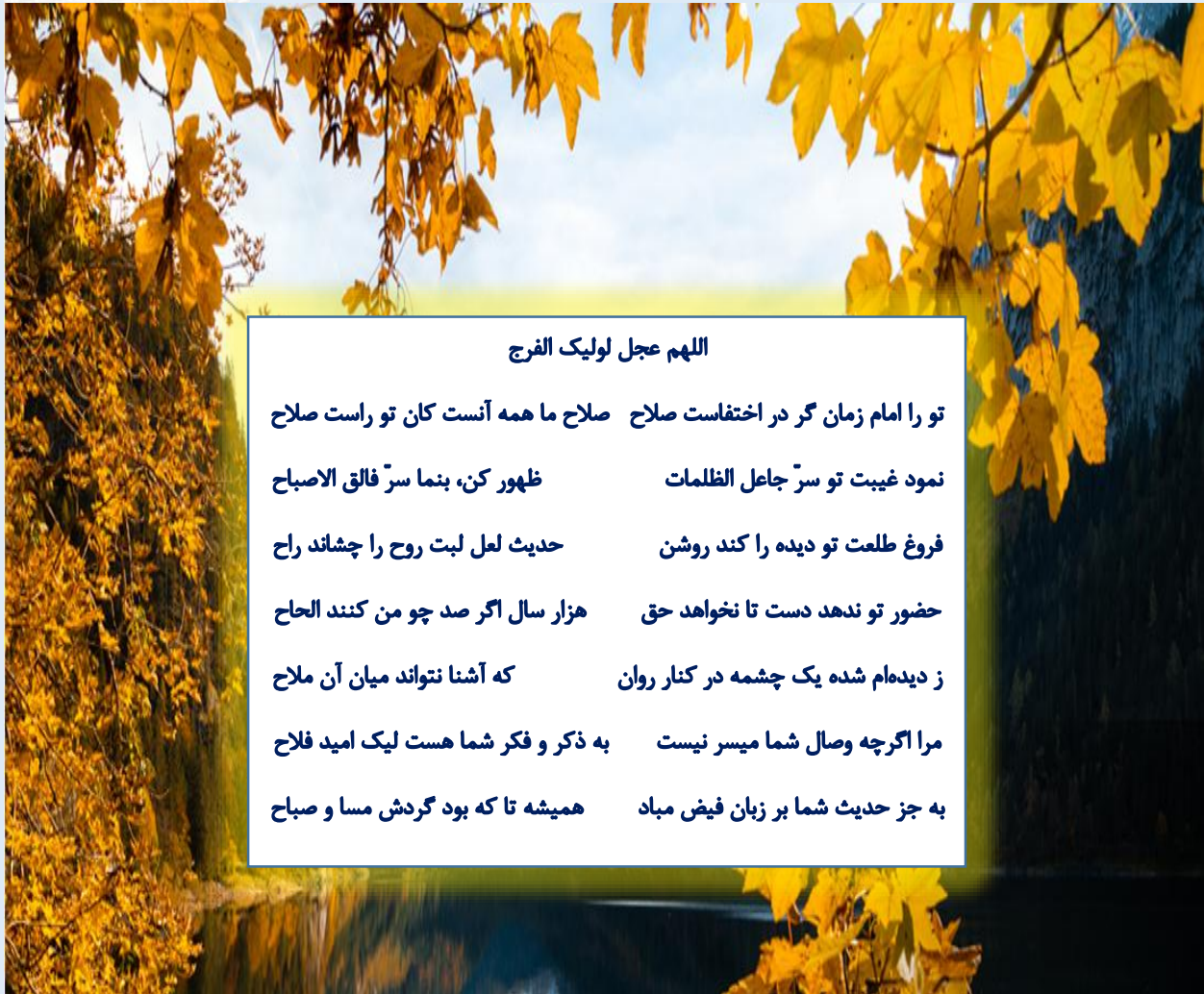
اللهم عجل لوليک الفرج

ای تو ما را راحت جان الغیث دردها را جمله درمان الغیث
ای سر و سرکرده هر سروری نیست ما را بی تو سامان الغیث
قائم آل پیامبر دستگیر بی توایم افتان و خیزان الغیث
کار شرع از دست شد، بیرون خرام تازه کن آئین ایمان الغیث
عالمی گردید مالا مال شر از جفا و جور و طغیان الغیث
خون ما خوردند این دجالیان مهدی هادی دوران الغیث
فیض شد دل تنگ صحرای فراق مونس دل راحت جان الغیث



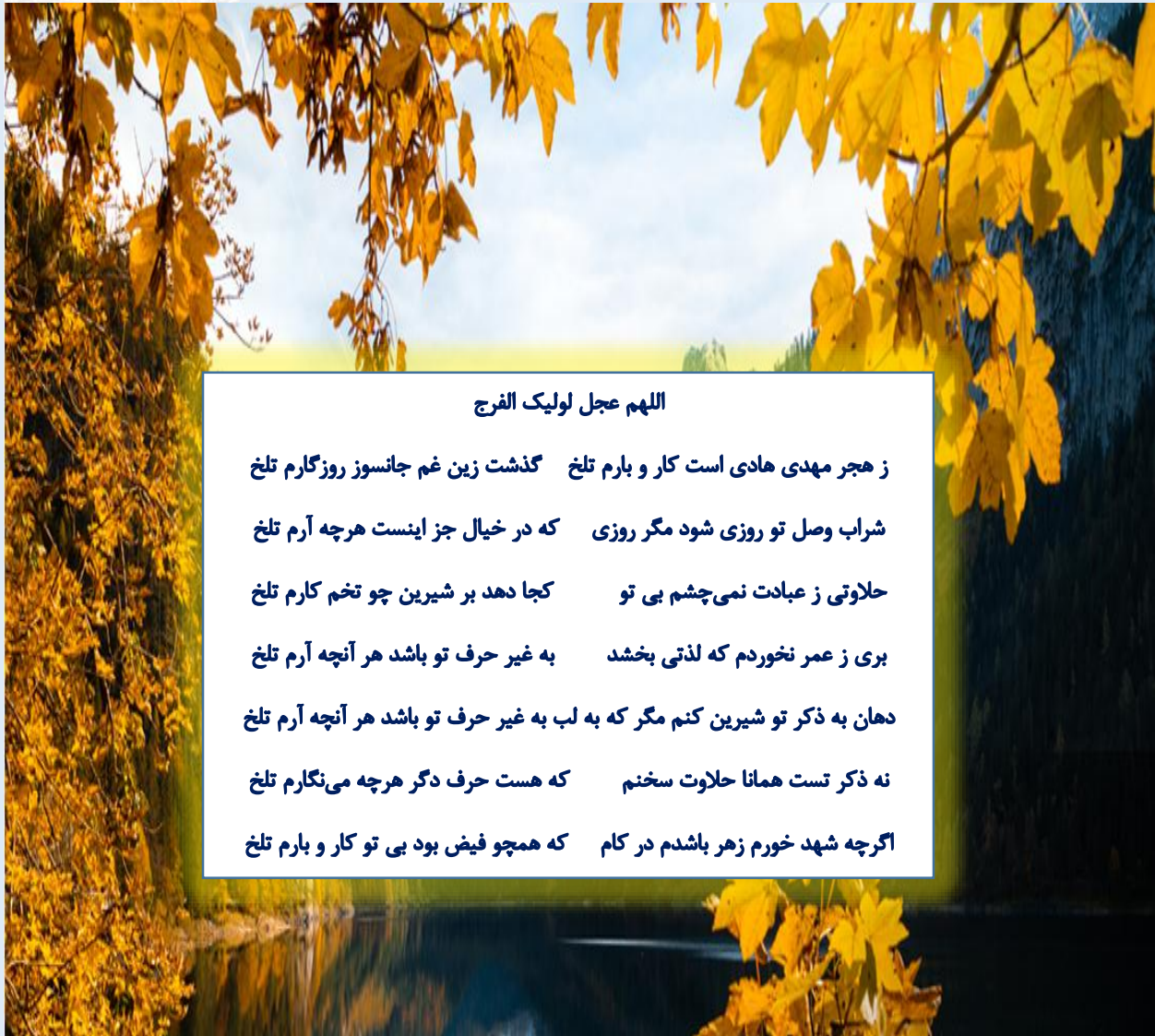
اللهم عجل لوليک الفرج

تویی به جای دو جدت سر جهان را تاج سزد که از رؤسای جهان ستانی باج
ز چه برآ و جهان را چو آب روشن کن به روشنائی روشن تر از شب معراج
برای تو ز تو گیرد چراغ عقل فروغ برای تا ز تو یابد متاع شرع رواج
برآی تا به حضور تو مرده زنده شود برآی تا به ظهورت شود هبا وهاج
سری به ما بکش و کار ما به سامان کن ز علم خویش رسان درد جهل ما به علاج
برآ که بی تو شبم همچو روز رستاخیز سیاه بی تو نهارم چو ظلمت شب داج
فتاد در دل فیض اشتیاق چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج



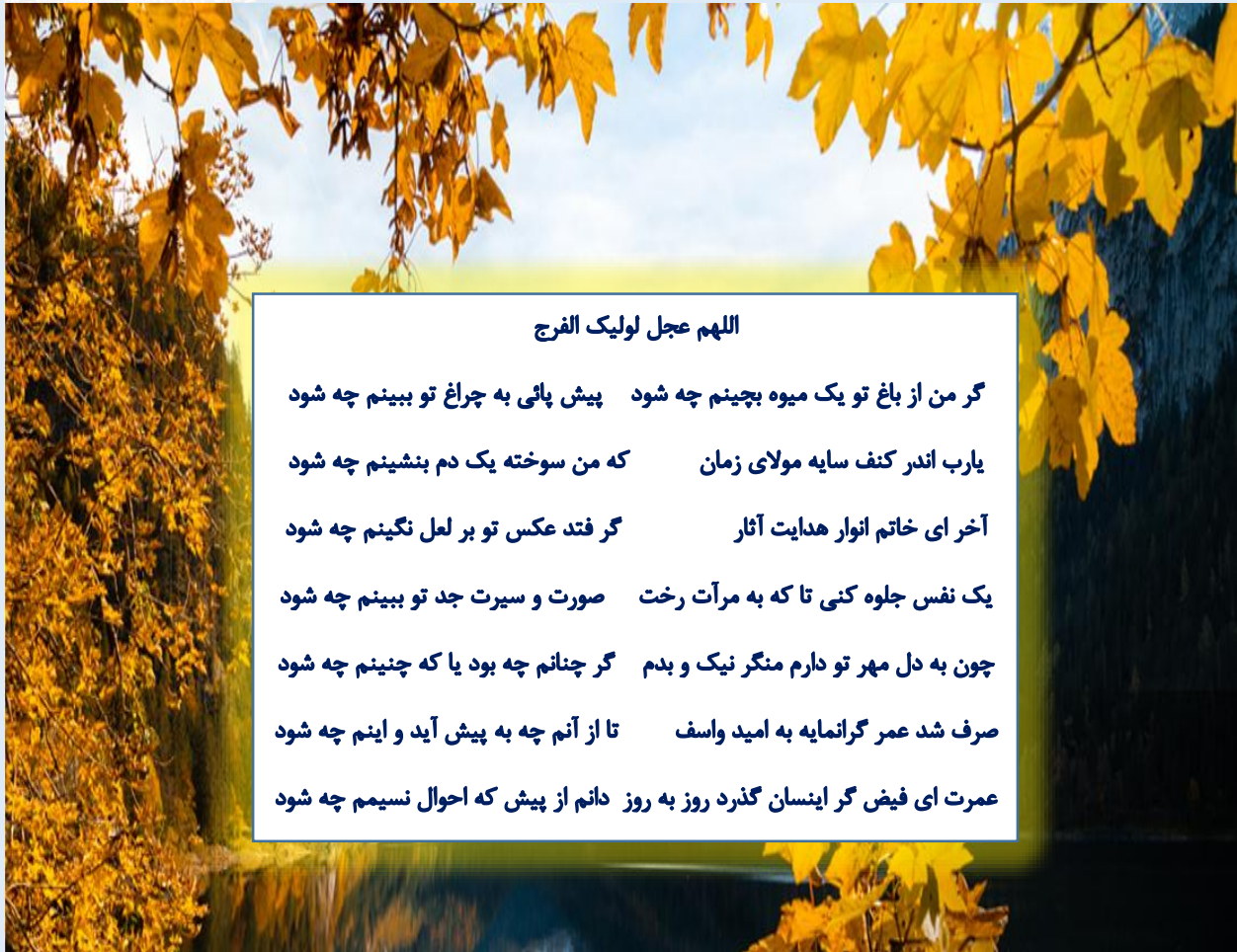
اللهم عجل لوليک الفرج

تو را امام زمان گر در اختفاست صلاح صلاح ما همه آنست کان تو راست صلاح
نمود غیبت تو سرّ جاعل الظلمات ظهور کن، بنما سرّ فائق الاصباح
فروغ طلعت تو دیده را کند روشن حدیث لعل لبّت روح را چشاند راح
حضور تو ندهد دست تا نخواهد حق هزار سال اگر صد چو من کنند الحاح
ز دیده‌ام شده یک چشمه در کنار روان که آشنا نتواند میان آن ملاح
مرا اگر چه وصال شما میسر نیست به ذکر و فکر شما هست لیک امید فلاح
به جز حدیث شما بر زبان فیض مباد همیشه تا که بود گردش مسا و صباح



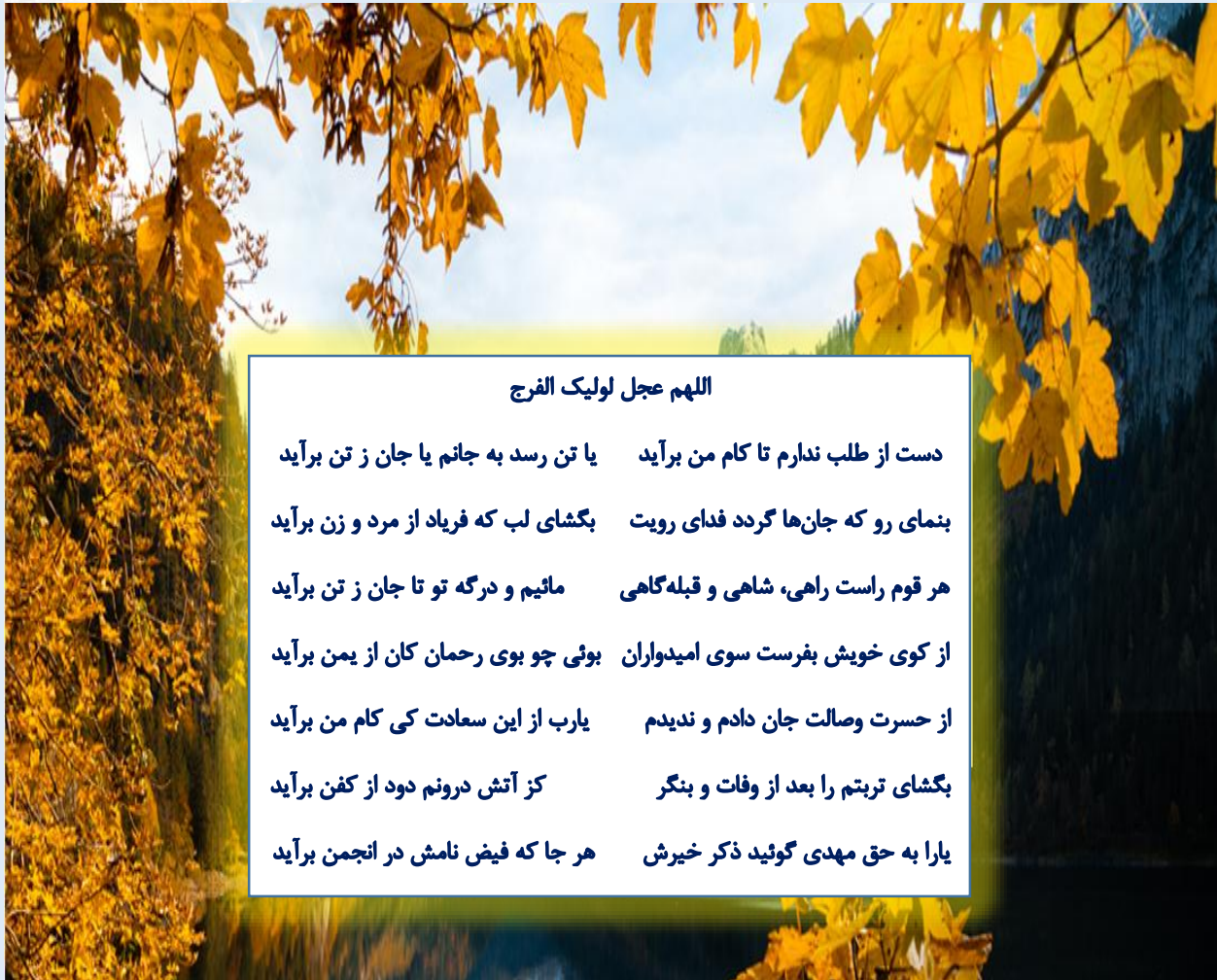
اللهم عجل لوليک الفرج

ز هجر مهدی هادی است کار و بارم تلخ گذشت زین غم جانسوز روزگارم تلخ
شراب وصل تو روزی شود مگر روزی که در خیال جز اینست هرچه آرام تلخ
حلاوتی ز عبادت نمی چشم بی تو کجا دهد بر شیرین چو تخم کارم تلخ
بری ز عمر نخوردم که لذتی بخشد به غیر حرف تو باشد هر آنچه آرام تلخ
دهان به ذکر تو شیرین کنم مگر که به لب به غیر حرف تو باشد هر آنچه آرام تلخ
نه ذکر تست همانا حلاوت سخنم که هست حرف دگر هرچه می نگارم تلخ
اگرچه شهد خورم زهر باشدم در کام که همچو فیض بود بی تو کار و بارم تلخ



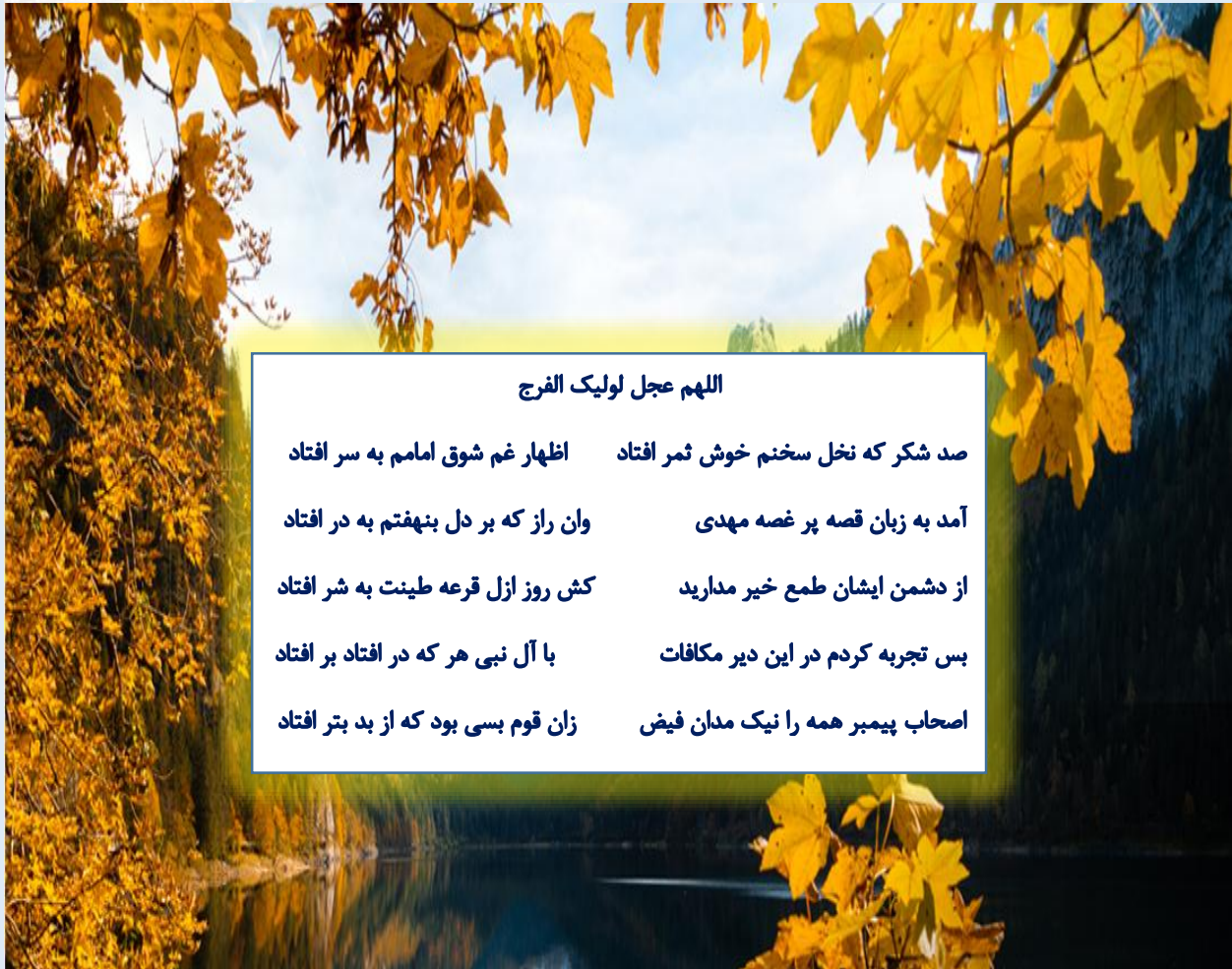
اللهم عجل لوليک الفرج

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پائی به چراغ تو ببینم چه شود
یارب اندر کنف سایه مولای زمان که من سوخته یک دم بنشینم چه شود
آخر ای خاتم انوار هدایت آثار گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود
یک نفس جلوه کنی تا که به مرآت رخت صورت و سیرت جد تو ببینم چه شود
چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم گر چنانم چه بود یا که چنینم چه شود
صرف شد عمر گرانمایه به امید واسف تا از آنم چه به پیش آید و اینم چه شود
عمرت ای فیض گر اینسان گذرد روز به روز دائم از پیش که احوال نسیمم چه شود



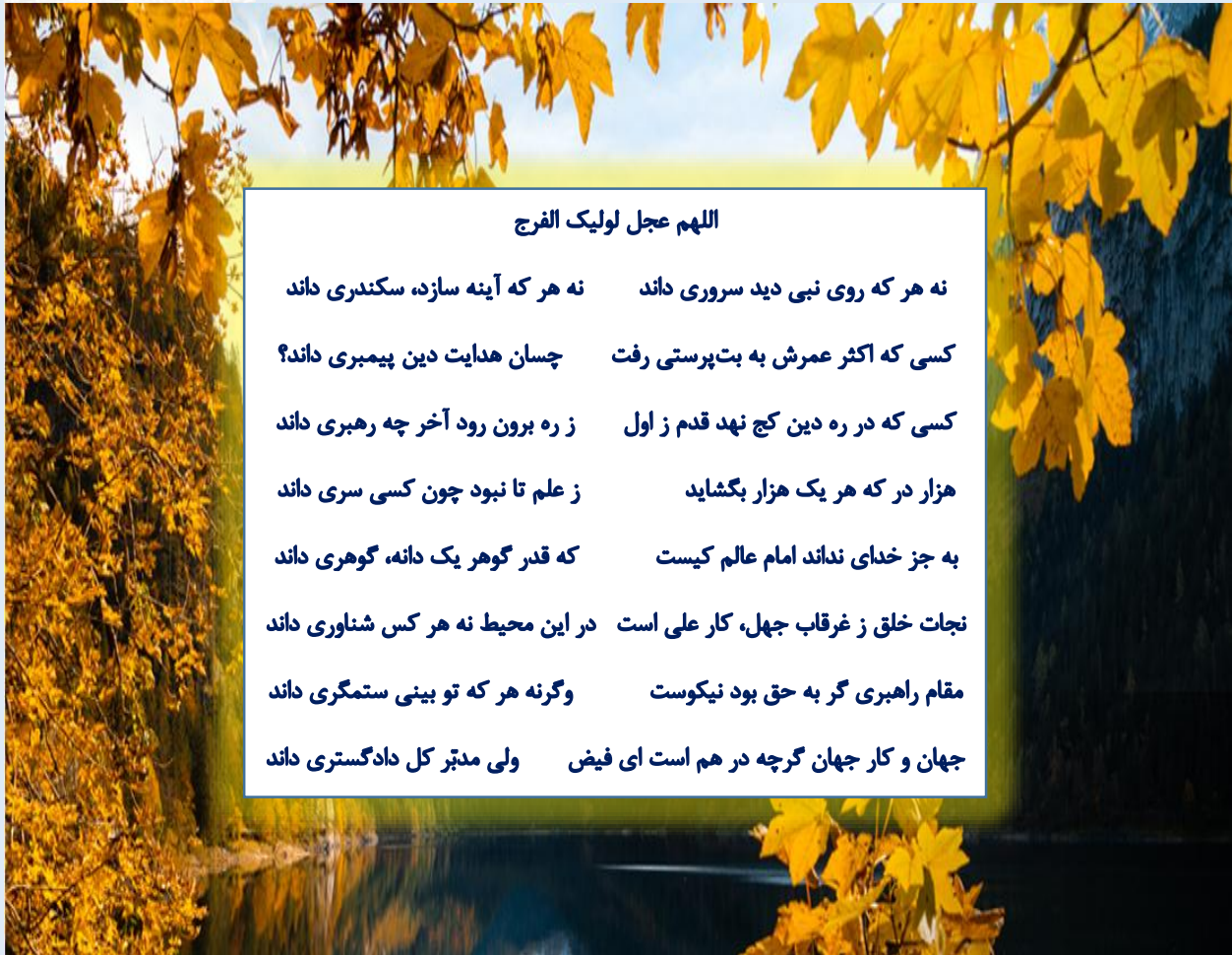
اللهم عجل لوليک الفرج

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد به جانم یا جان ز تن برآید
بنمای رو که جانها گردد فدای رویت بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
هر قوم راست راهی، شاهی و قبله گاهی مائیم و درگه تو تا جان ز تن برآید
از کوی خویش بفرست سوی امیدواران بوئی چو بوی رحمان کان از یمن برآید
از حسرت وصال جان دادم و ندیدم یارب از این سعادت کی کام من برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید
یارا به حق مهدی گوئید ذکر خیرش هر جا که فیض نامش در انجمن برآید



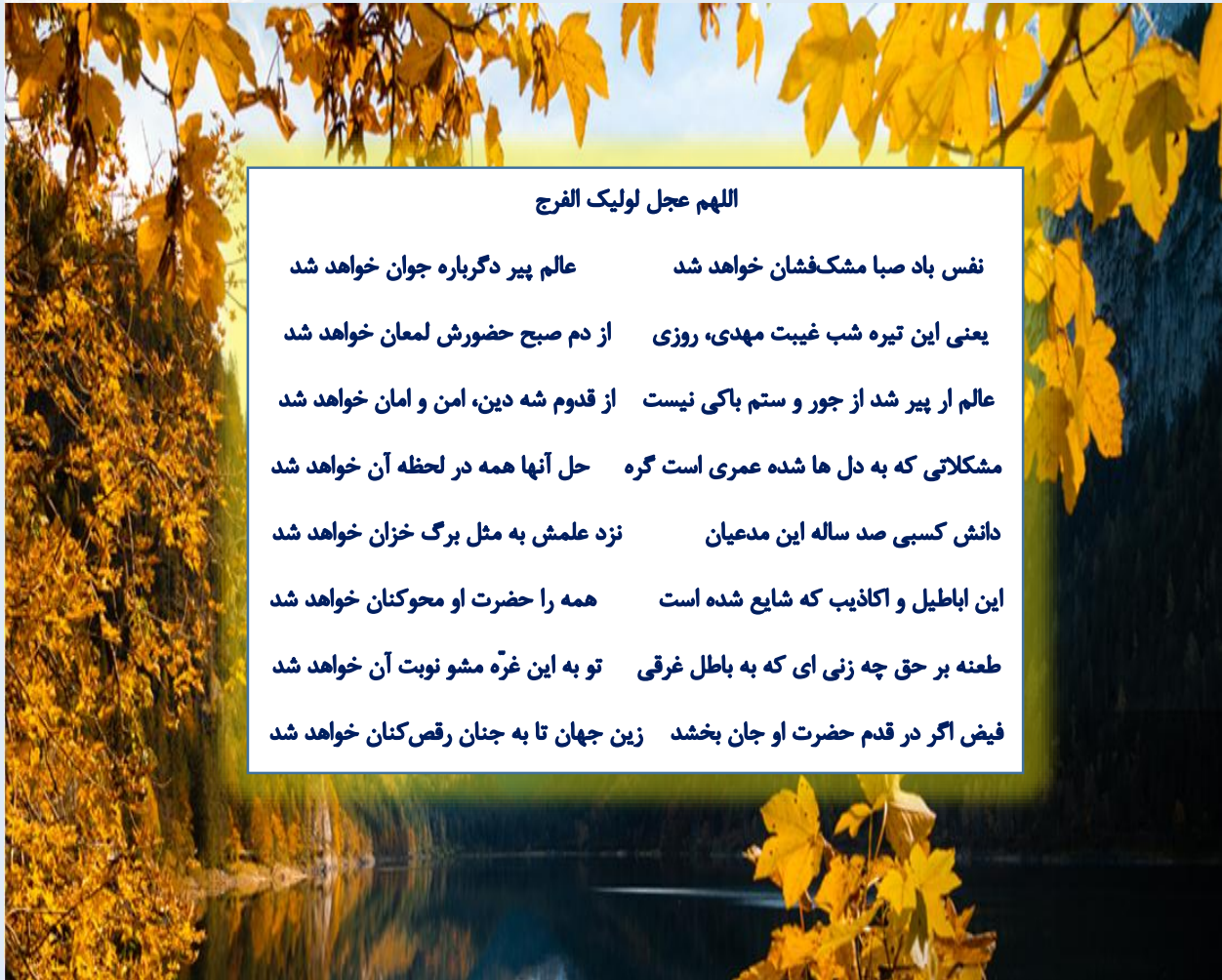
اللهم عجل لوليک الفرج

صد شکر که نخل سخنم خوش ثمر افتاد	اظهار غم شوق امامم به سر افتاد
آمد به زبان قصه پر غصه مهدی	وان راز که بر دل بنهفتم به در افتاد
از دشمن ایشان طمع خیر مدارید	کش روز ازل قرعه طینت به شر افتاد
بس تجربه کردم در این دیر مکافات	با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد
اصحاب پیمبر همه را نیک مدان فیض	زان قوم بسی بود که از بد بتر افتاد



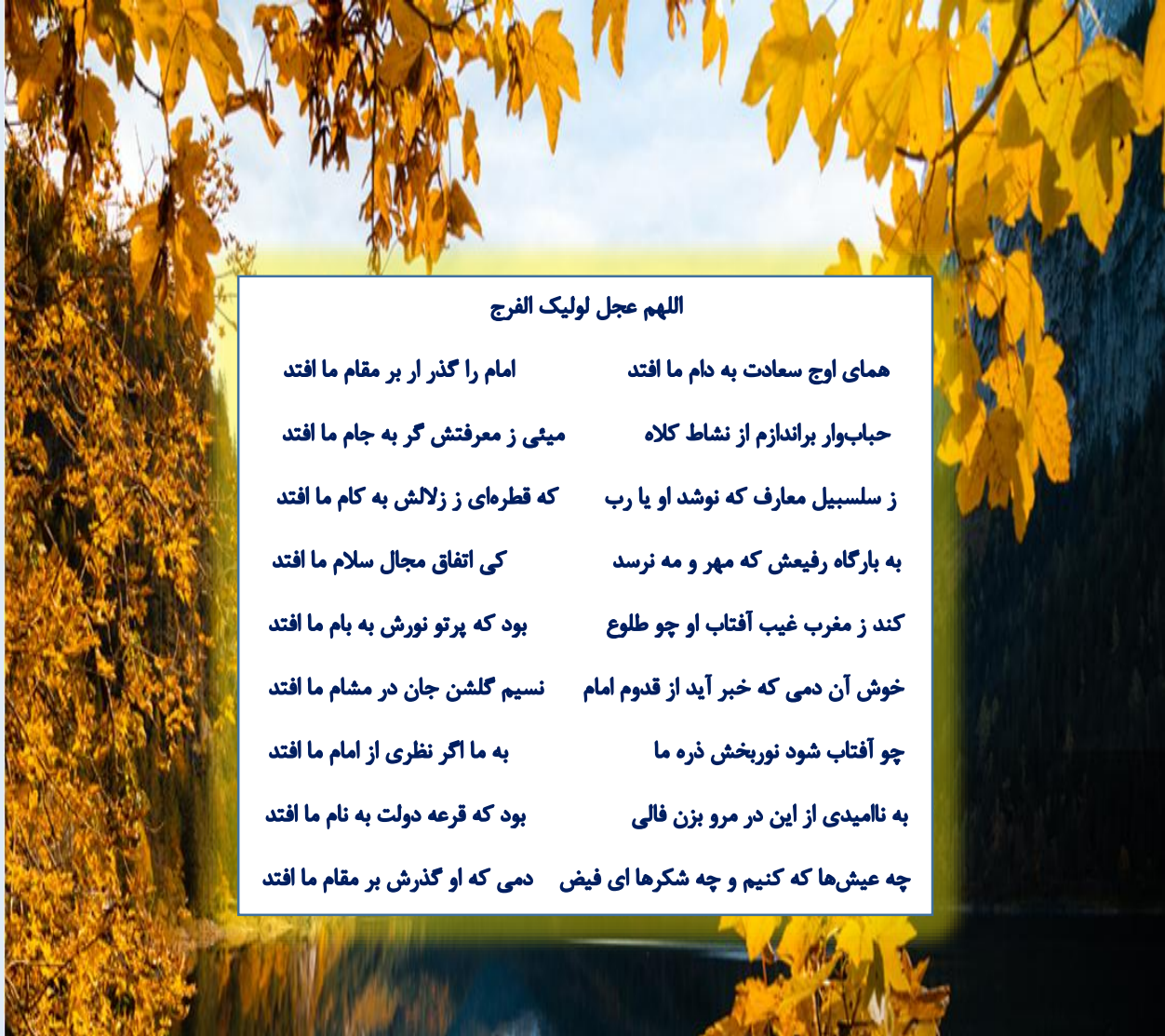
اللهم عجل لوليک الفرج

نه هر که روی نبی دید سروری داند نه هر که آینه سازد، سکندری داند
کسی که اکثر عمرش به بت پرستی رفت چسان هدایت دین پیمبری داند؟
کسی که در ره دین کج نهاد قدم ز اول ز ره برون رود آخر چه رهبری داند
هزار در که هر یک هزار بگشاید ز علم تا نبود چون کسی سری داند
به جز خدای نداند امام عالم کیست که قدر گوهر یک دانه، گوهری داند
نجات خلق ز غرقاب جهل، کار علی است در این محیط نه هر کس شناوری داند
مقام راهبری گر به حق بود نیکوست وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
جهان و کار جهان گرچه در هم است ای فیض ولی مدبّر کل دادگستری داند



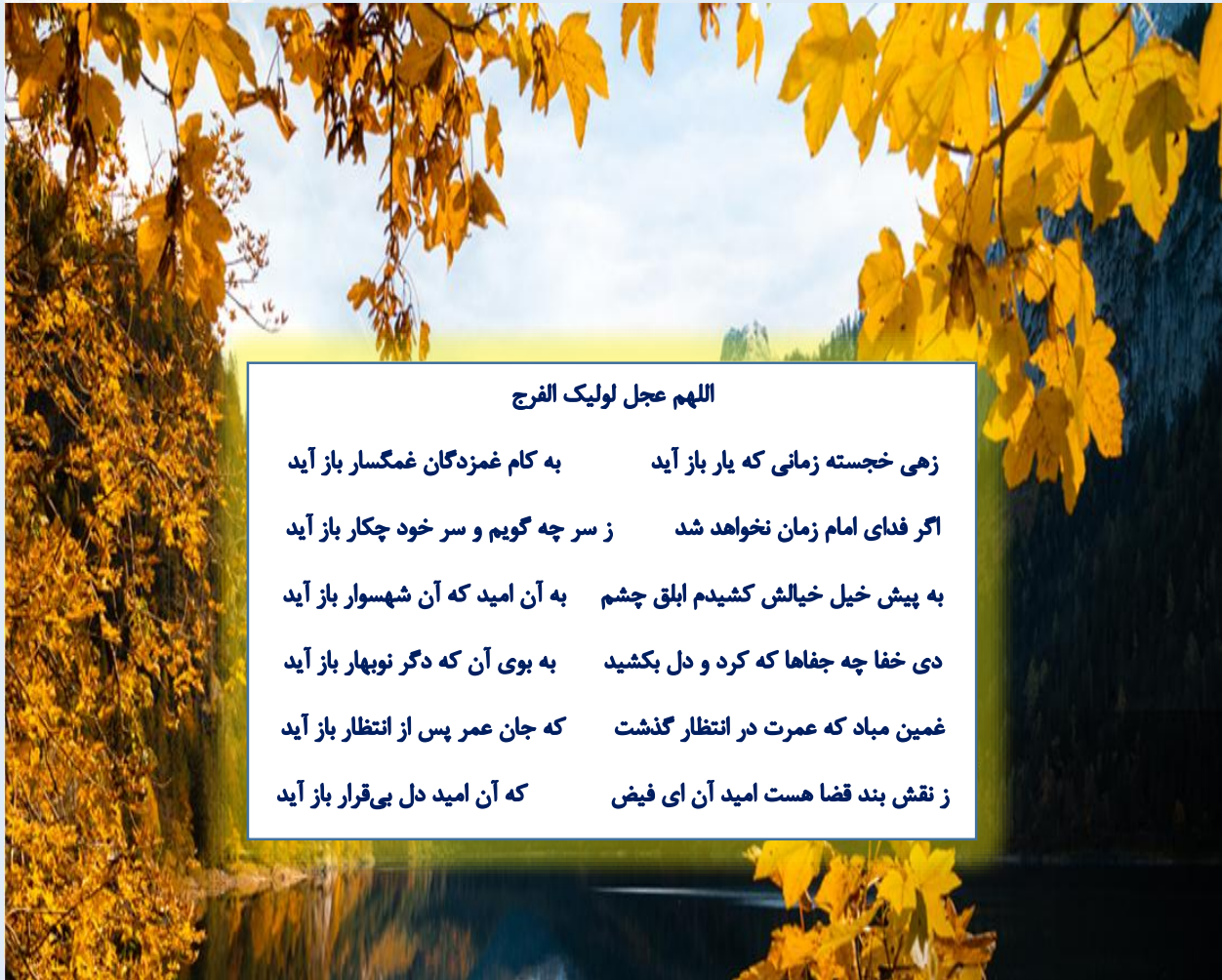
اللهم عجل لوليک الفرج

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
یعنی این تیره شب غیبت مهدی، روزی از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد
عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست از قدوم شه دین، امن و امان خواهد شد
مشکلاتی که به دل‌ها شده عمری است گره حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد
دانش کسبی صد ساله این مدعیان نزد علمش به مثل برگ خزان خواهد شد
این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است همه را حضرت او محوکنان خواهد شد
طعنه بر حق چه زنی ای که به باطل غرقی تو به این غره مشو نوبت آن خواهد شد
فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد زین جهان تا به جنان رقص‌کنان خواهد شد



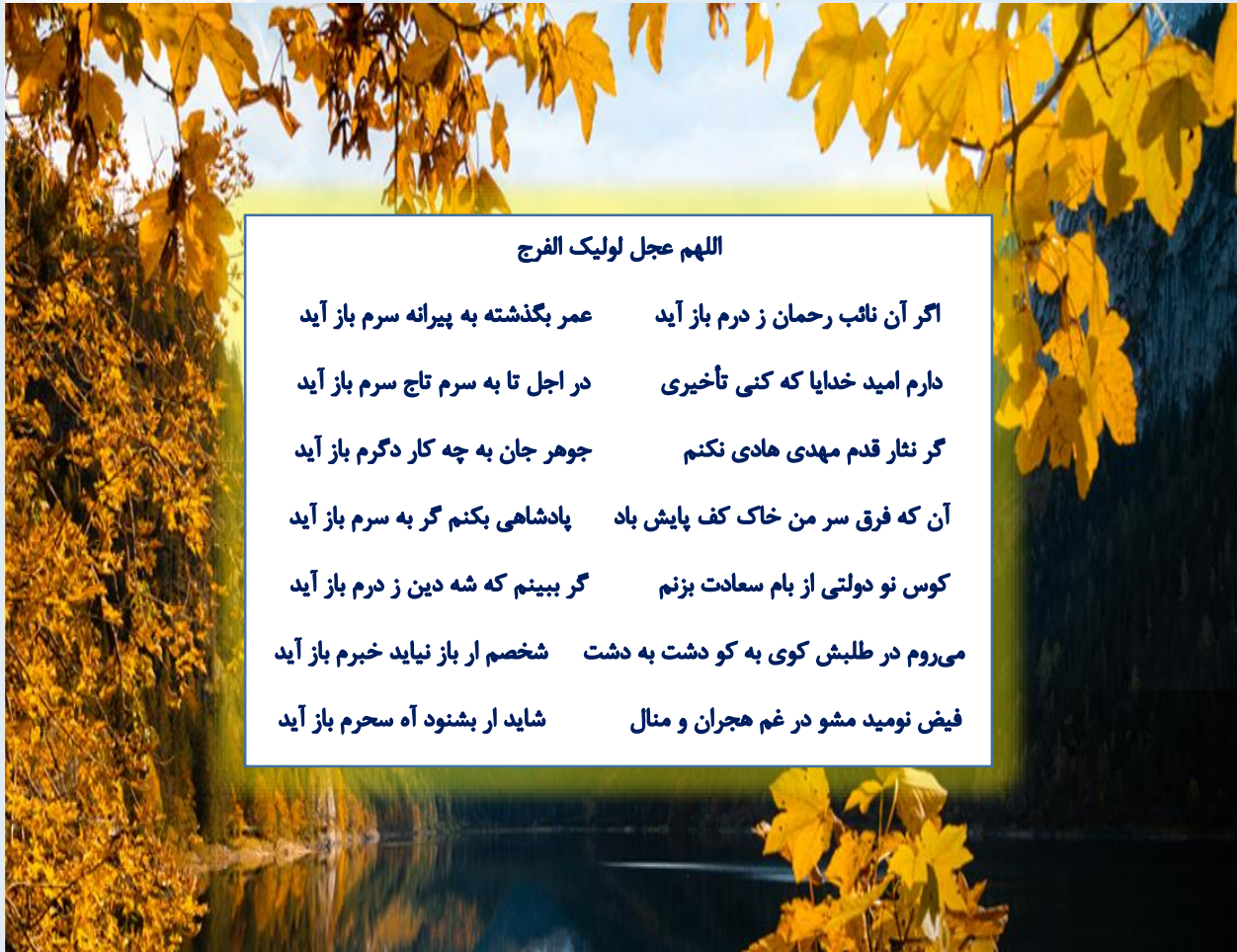
اللهم عجل لوليک الفرج

امام را گذر از بر مقام ما افتد	همای اوج سعادت به دام ما افتد
میعی ز معرفتش گر به جام ما افتد	حبابوار براندازم از نشاط کلاه
که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد	ز سلسبیل معارف که نوشد او یا رب
کی اتفاق مجال سلام ما افتد	به بارگاه رفیعیش که مهر و مه نرسد
بود که پرتو نورش به بام ما افتد	کند ز مغرب غیب آفتاب او چو طلوع
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد	خوش آن دمی که خیر آید از قدوم امام
به ما اگر نظری از امام ما افتد	چو آفتاب شود نوربخش ذره ما
بود که قرعه دولت به نام ما افتد	به ناامیدی از این در مرو بزن فالی
دمی که او گذرش بر مقام ما افتد	چه عیش‌ها که کنیم و چه شکرها ای فیض



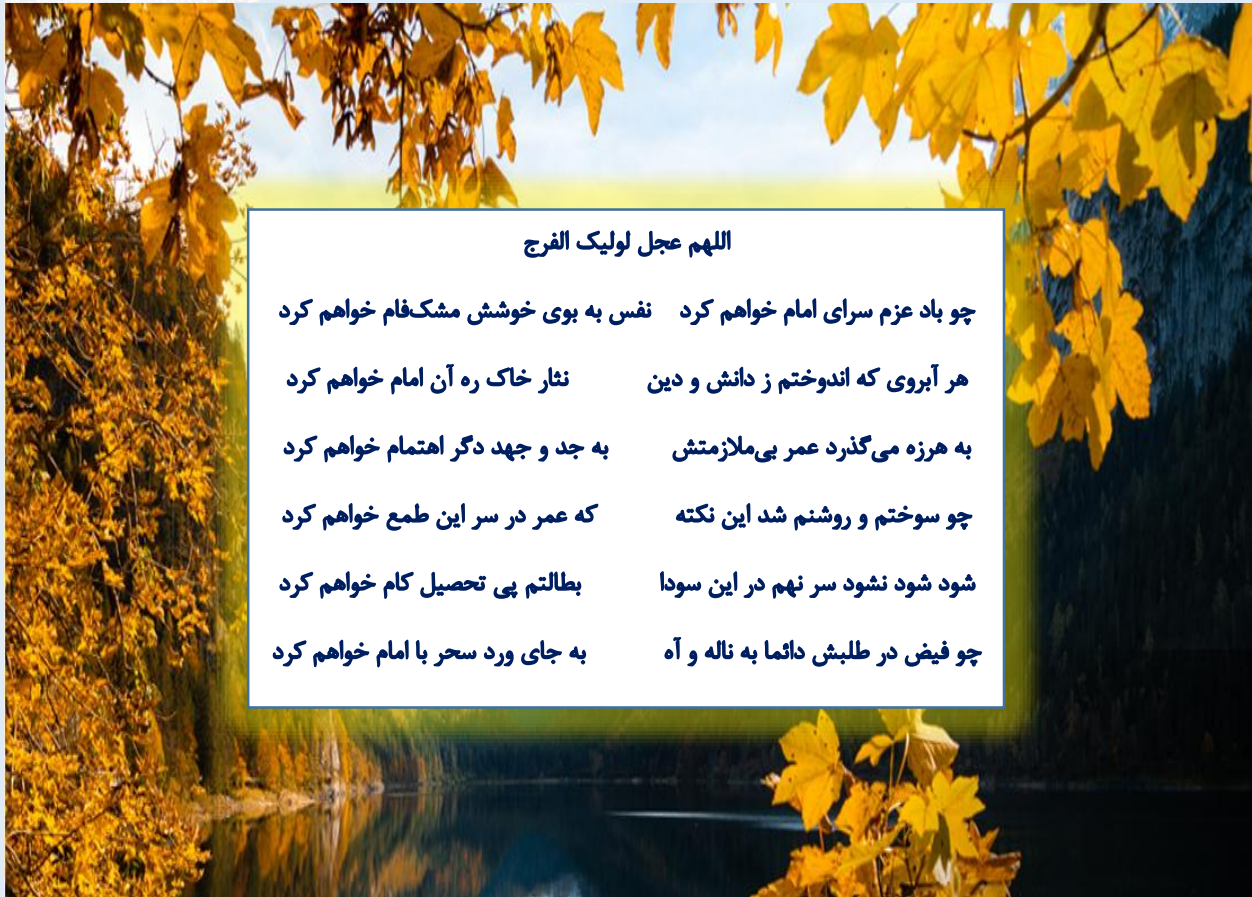
اللهم عجل لوليک الفرج

زهی خجسته زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان غمگسار باز آید
اگر فدای امام زمان نخواهد شد ز سر چه گویم و سر خود چکار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم به آن امید که آن شهسوار باز آید
دی خفا چه جفاها که کرد و دل بکشید به بوی آن که دگر نوبهار باز آید
غمین مباد که عمرت در انتظار گذشت که جان عمر پس از انتظار باز آید
ز نقش بند قضا هست امید آن ای فیض که آن امید دل بی‌قرار باز آید



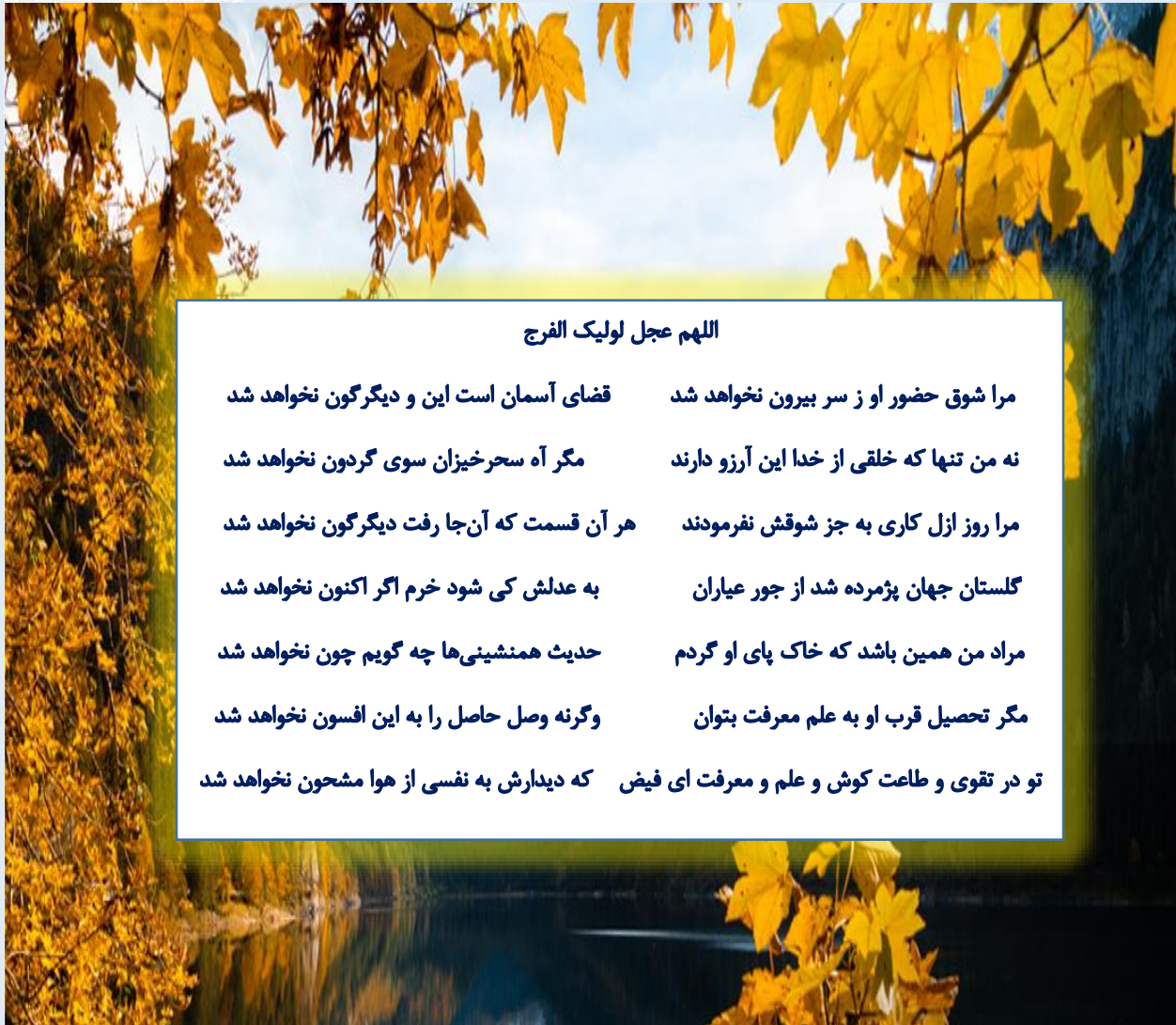
اللهم عجل لوليک الفرج

اگر آن نائب رحمان ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید خدایا که کنی تأخیری در اجل تا به سرم تاج سرم باز آید
گر نثار قدم مهدی هادی نکنم جوهر جان به چه کار دگرم باز آید
آن که فرق سر من خاک کف پایش باد پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید
کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر ببینم که شه دین ز درم باز آید
می‌روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
فیض نومید مشو در غم هجران و منال شاید ار بشنود آه سحرم باز آید



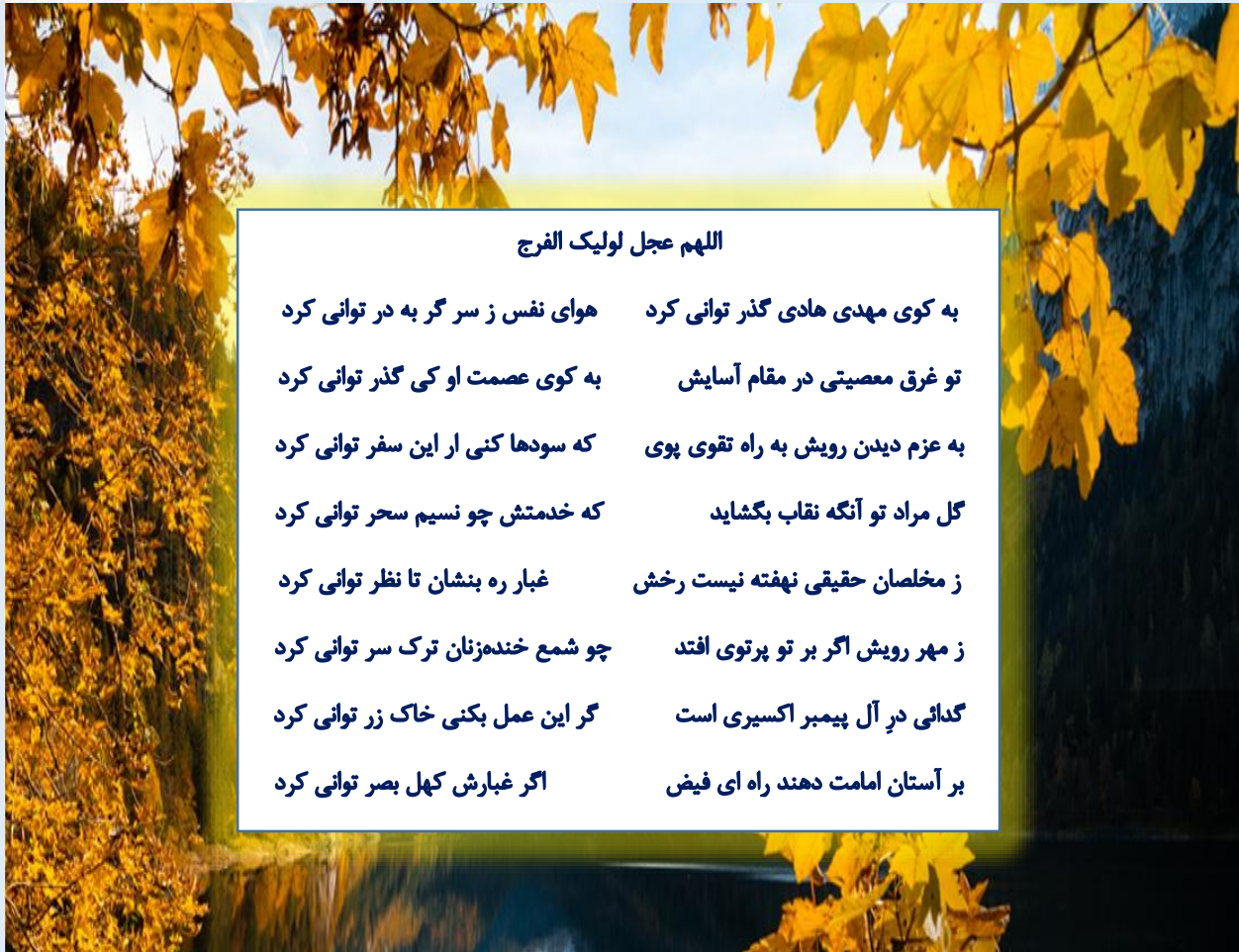
اللهم عجل لوليک الفرّج

چو باد عزم سراى امام خواهم کرد نفس به بوى خوشش مشکفام خواهم کرد
هر آبروى که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن امام خواهم کرد
به هرزه می گذرد عمر بی ملازمتش به جد و جهد دگر اهتمام خواهم کرد
چو سوختم و روشنم شد این نکته که عمر در سر این طمع خواهم کرد
شود شود نشود سر نهم در این سودا بطالتم پی تحصیل کام خواهم کرد
چو فیض در طلبش دائما به ناله و آه به جای ورد سحر با امام خواهم کرد



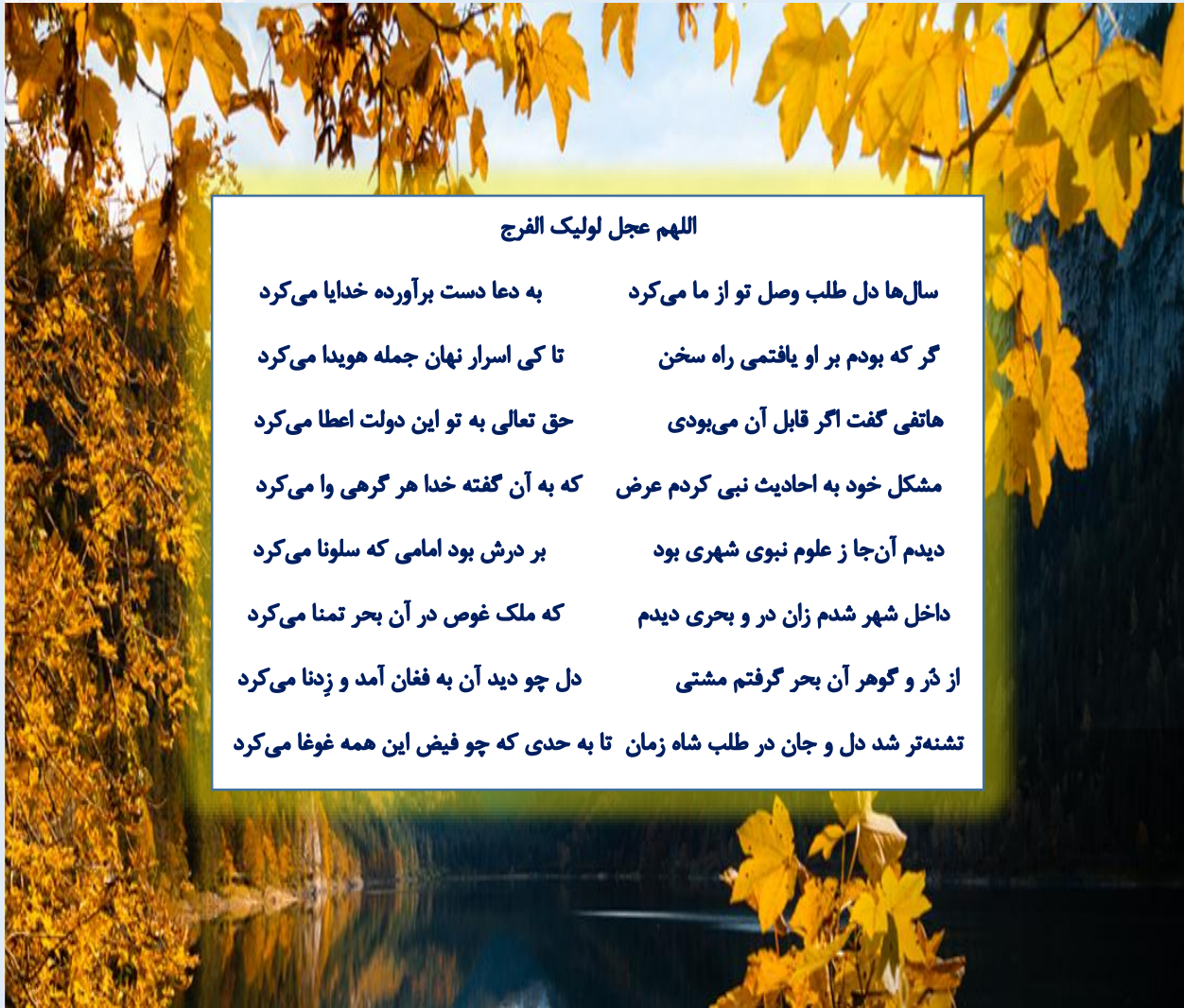
اللهم عجل لوليک الفرج

مرا شوق حضور او ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
نه من تنها که خلقی از خدا این آرزو دارند
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری به جز شوقش نفرمودند
هر آن قسمت که آن جا رفت دیگرگون نخواهد شد
گلستان جهان پژمرده شد از جور عیاران
به عدلش کی شود خرم اگر اکنون نخواهد شد
مراد من همین باشد که خاک پای او گردم
حدیث همنشینی‌ها چه گویم چون نخواهد شد
مگر تحصیل قرب او به علم معرفت بتوان
وگرنه وصل حاصل را به این افسون نخواهد شد
تو در تقوی و طاعت کوش و علم و معرفت ای فیض
که دیدارش به نفسی از هوا مشحون نخواهد شد



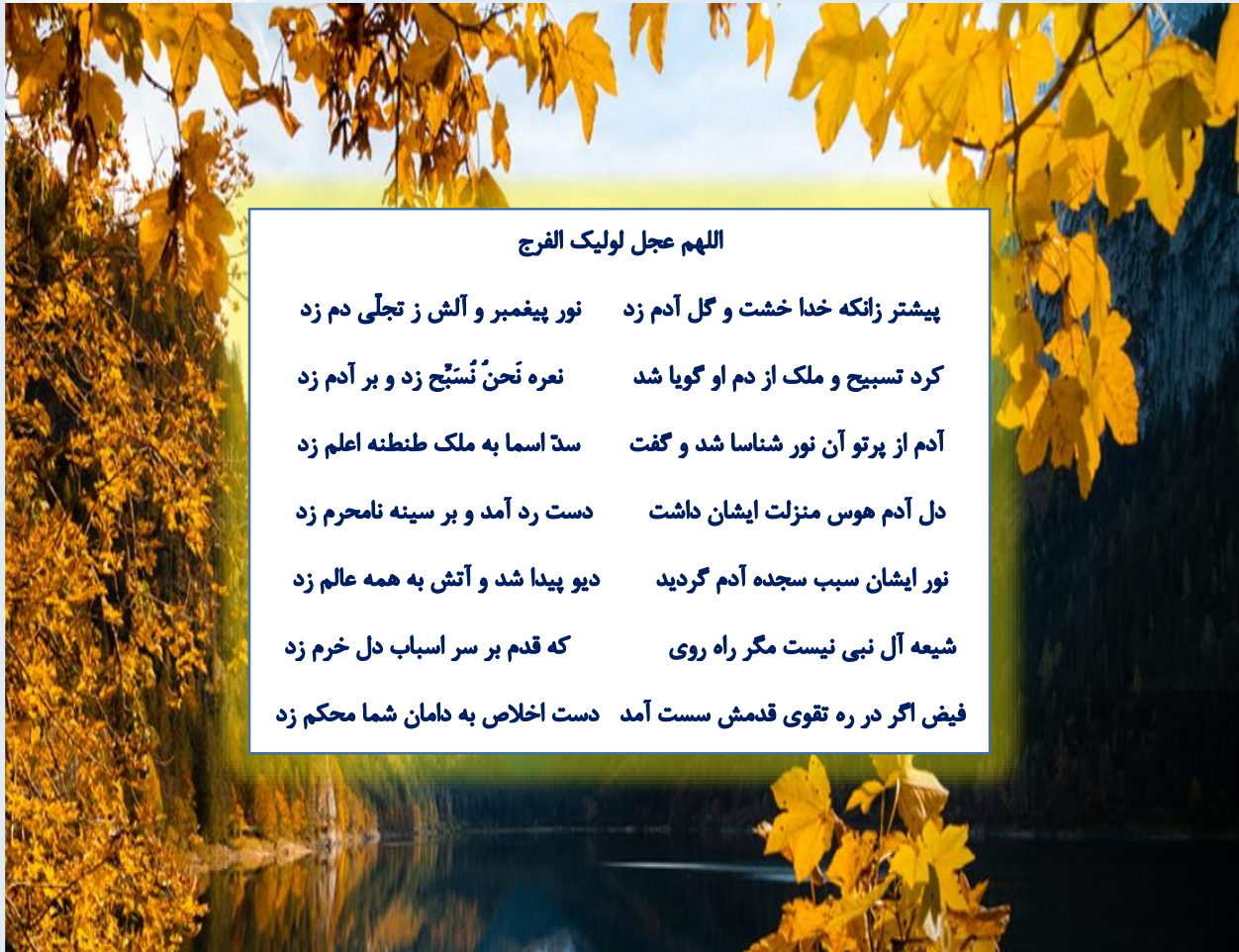
اللهم عجل لوليک الفرج

به کوی مهدی هادی گذر توانی کرد	هوای نفس ز سر گر به در توانی کرد
تو غرق معصیتی در مقام آسایش	به کوی عصمت او کی گذر توانی کرد
به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی	که سودها کنی از این سفر توانی کرد
گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخش	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
ز مهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد	چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
گدائی در آل پیمبر اکسیری است	گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بر آستان امامت دهند راه ای فیض	اگر غبارش کهل بصر توانی کرد



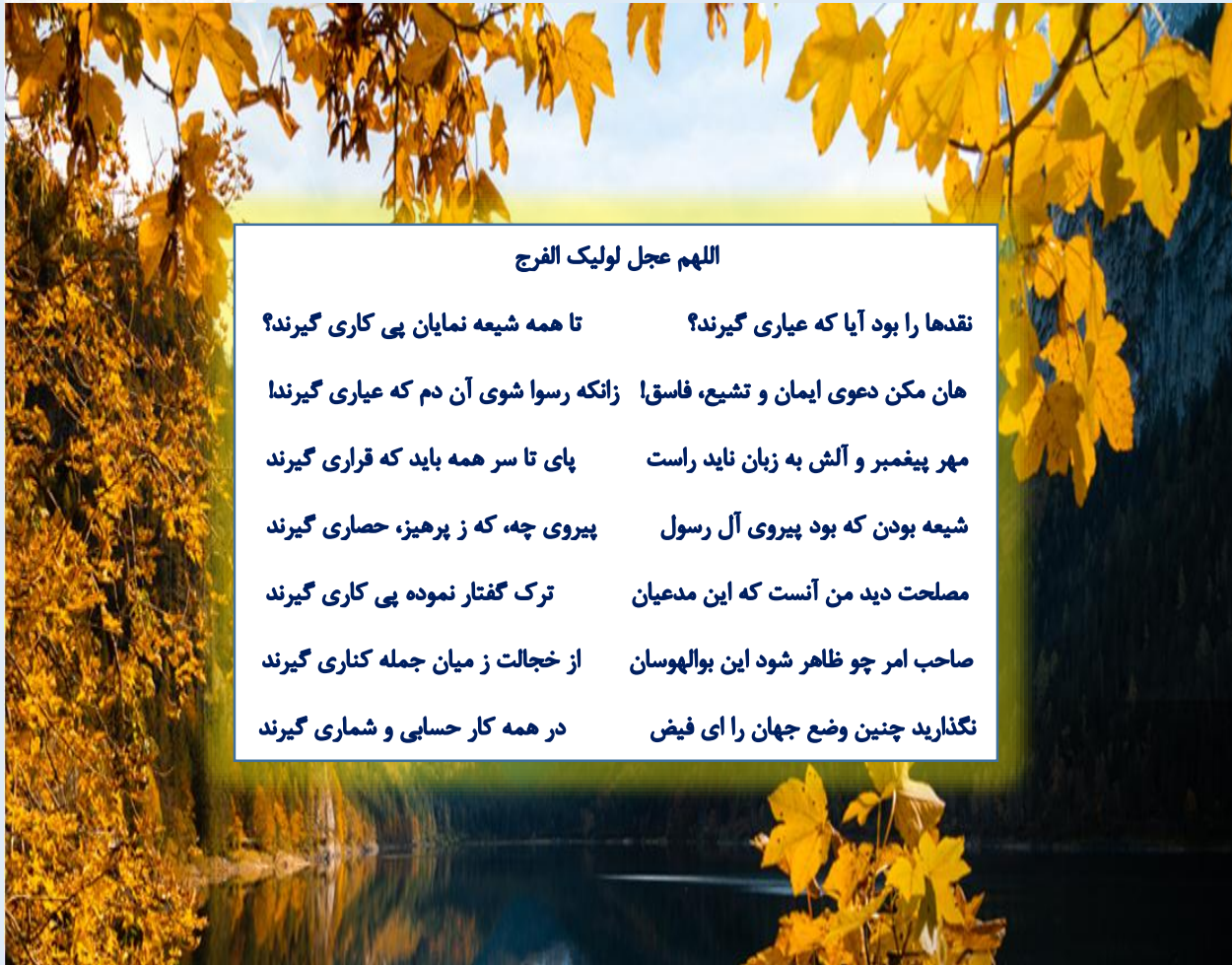
اللهم عجل لوليک الفرج

سالها دل طلب وصل تو از ما می کرد
به دعا دست برآورده خدایا می کرد
گر که بودم بر او یافتمی راه سخن
تا کی اسرار نهان جمله هویدا می کرد
هاتفی گفت اگر قابل آن می بودی
حق تعالی به تو این دولت اعطا می کرد
مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض
که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد
دیدم آنجا ز علوم نبوی شهری بود
بر درش بود امامی که سلونا می کرد
داخل شهر شدم زان در و بحری دیدم
که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد
از در و گوهر آن بحر گرفتم مشتی
دل چو دید آن به فغان آمد و زدنا می کرد
تشنه تر شد دل و جان در طلب شاه زمان
تا به حدی که چو فیض این همه غوغا می کرد



اللهم عجل لوليک الفرّج

پیشتر زانکه خدا خشت و گل آدم زد نور پیغمبر و آتش ز تجلی دم زد
کرد تسبیح و ملک از دم او گویا شد نعره نَحْنُ نُسَبِّحُ زِد و بر آدم زد
آدم از پرتو آن نور شناسا شد و گفت سده اسما به ملک طنطنه اعلم زد
دل آدم هوس منزلت ایشان داشت دست رد آمد و بر سینه نامحرم زد
نور ایشان سبب سجده آدم گردید دیو پیدا شد و آتش به همه عالم زد
شیعه آل نبی نیست مگر راه روی که قدم بر سر اسباب دل خرم زد
فیض اگر در ره تقوی قدمش سست آمد دست اخلاص به دامان شما محکم زد



اللهم عجل لوليک الفرج

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟ تا همه شیعه نمایان پی کاری گیرند؟
هان مکن دعوی ایمان و تشیع، فاسق! زانکه رسوا شوی آن دم که عیاری گیرند!
مهر پیغمبر و آتش به زبان ناید راست پای تا سر همه باید که قراری گیرند
شیعه بودن که بود پیروی آل رسول پیروی چه، که ز پرهیز، حصاری گیرند
مصلحت دید من آنست که این مدعیان ترک گفتار نموده پی کاری گیرند
صاحب امر چو ظاهر شود این بوالهوسان از خجالت ز میان جمله کناری گیرند
نگذارید چنین وضع جهان را ای فیض در همه کار حسابی و شماری گیرند



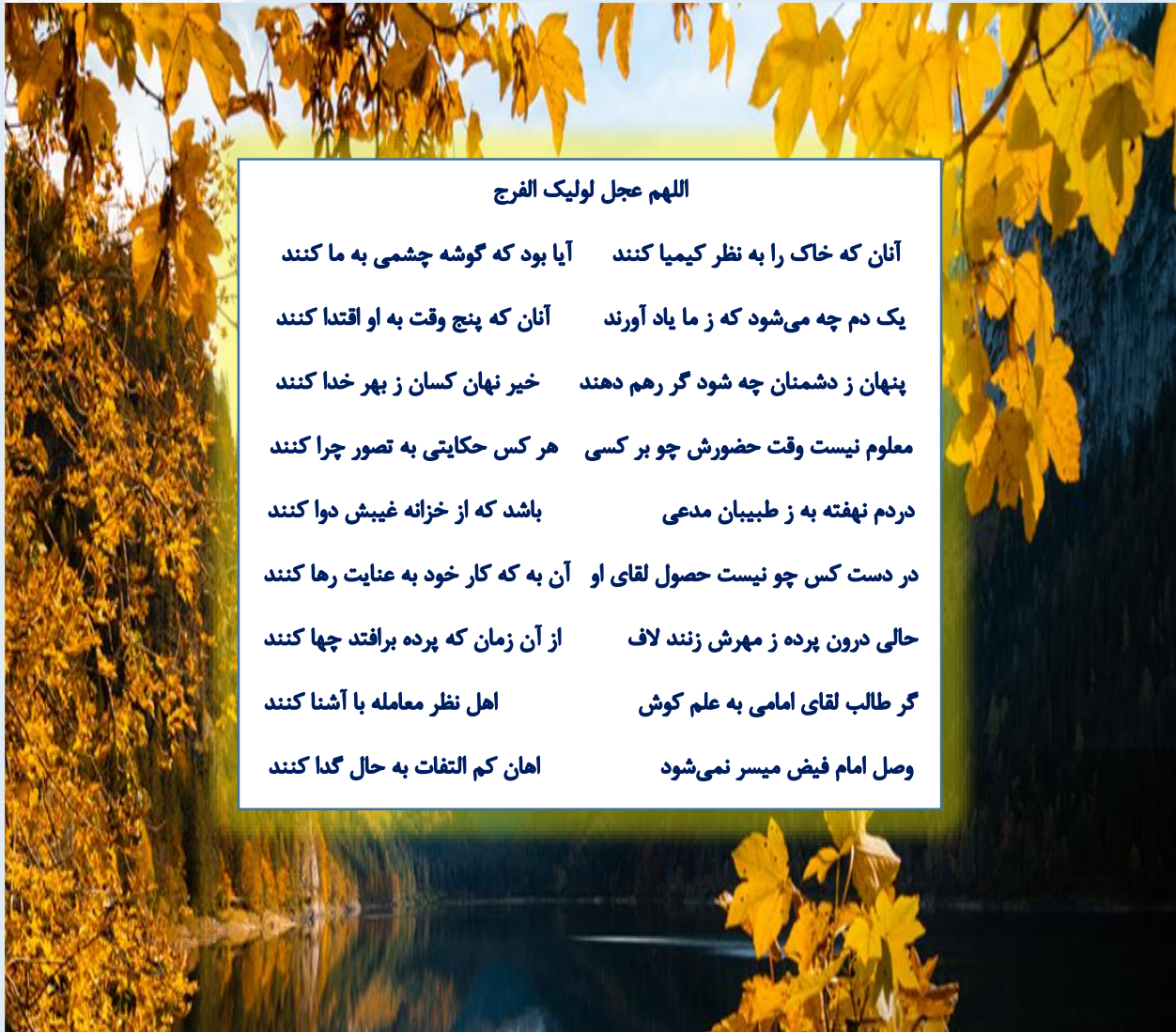
اللهم عجل لوليک الفرج

کی باشد آن که مهدی ما پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
گویند کار ما ز قدومش نکو شود آری شود ولیک به خون جگر شودا
ای خوش دمی که در قدم او بود سرم از دست غم خلاص من آن دم مگر شود
از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
آن رفعتی که هست جناب تو را امام کی با تو دست کوتاه من در کمر شود
وین قصر سلطنت که تو آش ماه منظری سرها بر آستانه آن خاک در شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری به یمن لطف شما خاک زر شود
در تنگنای حیرتم از اهل روزگار یارب مباد اهل ستم معتبر شود
گر بد شد است وضع جهان در فراق او رو شکر کن مباد که ازین بد بتر شود
غیر از تشیع به زبان نکته ها بسی باید که تا کسی به خدا راهبر شود
شکر خدا که فیض به آن نکته ها رسید روزی کند خدا که به آن کارگر شود



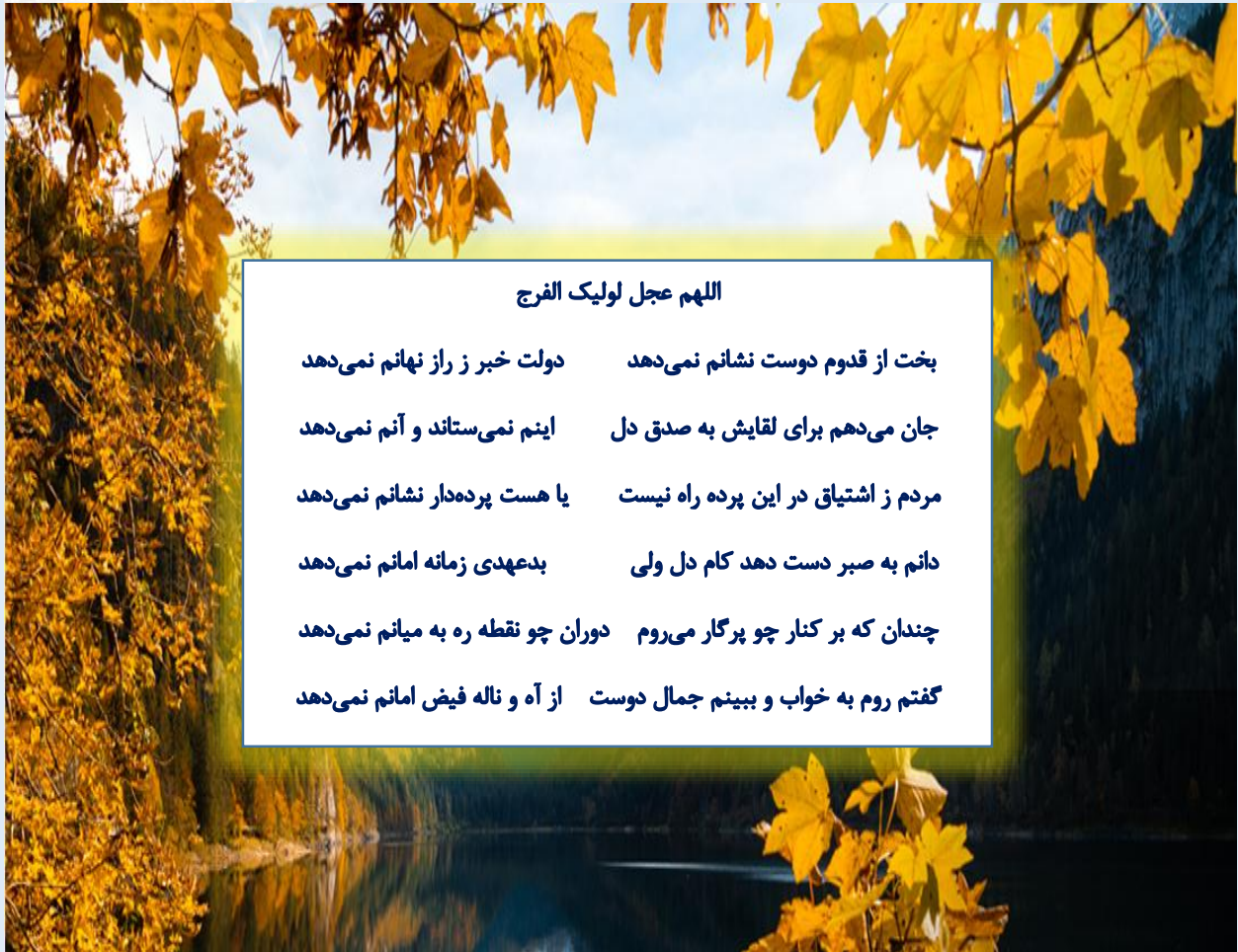
اللهم عجل لوليک الفرّج

جان بی‌لقای مهدی ذوقی چنان ندارد	وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد
ذوقی چنان ندارد بی‌خدمتش عبادت	بی‌خدمتش عبادت ذوقی چنان ندارد
با هیچ کس نشانی از حضرتش ندیدم	یا کس خبر نبخشد، یا او نشان ندارد
در سرّ غیبت او بس عقل‌ها فرو ماند	دردا که این معما شرح و بیان ندارد
عمری که بی‌حضورش بگذشت اهل دل را	ماند به جوی بی‌آب یا تن که جان ندارد
مثل تو پادشاهی، معصوم لوحش الله	چشم جهان ندیده، دور زمان ندارد
گرچه بسی ز وصلش ای فیض بی‌نصیبند	کس مبتلای حرمان چون من گمان ندارد



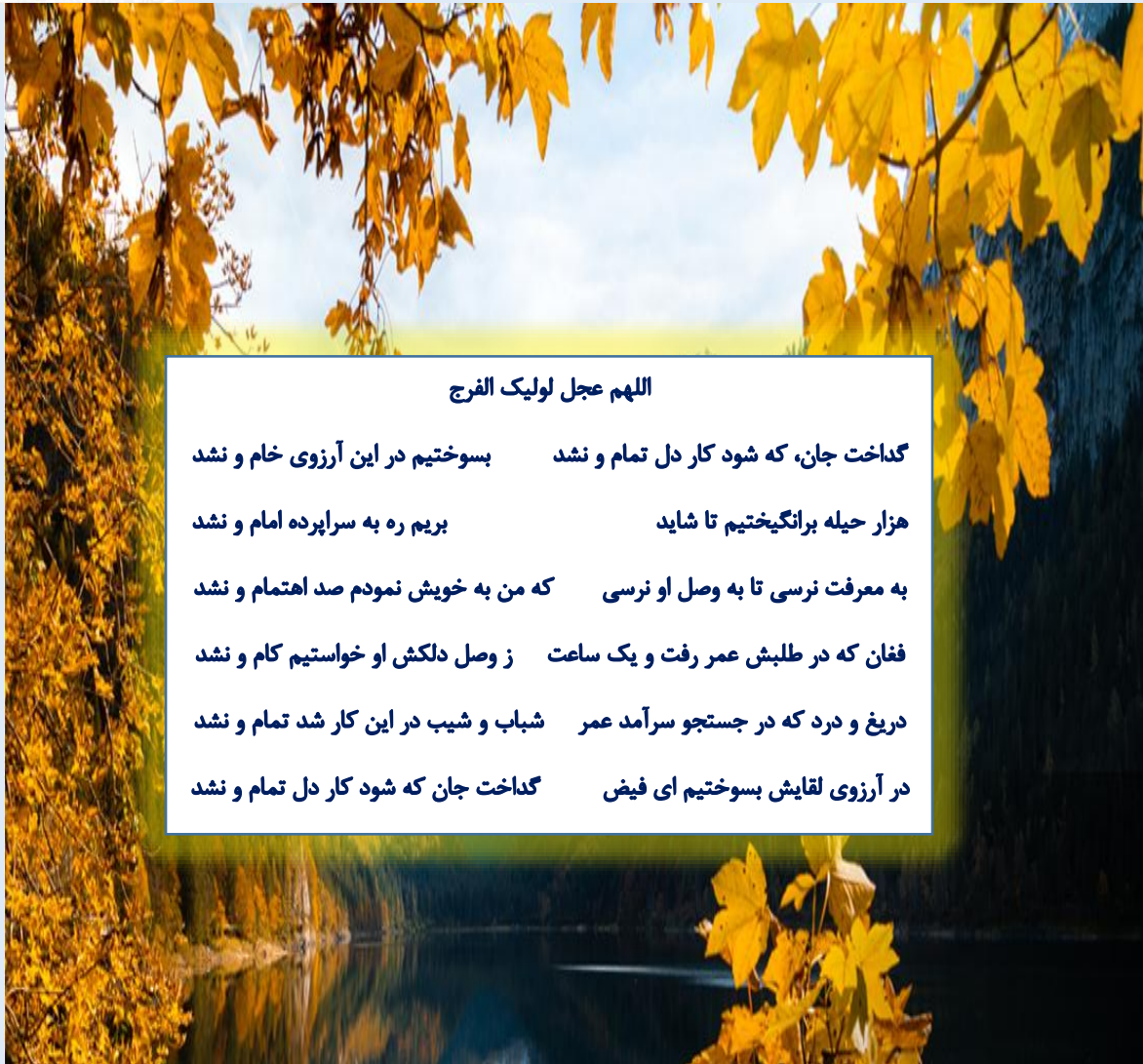
اللهم عجل لوليک الفرج

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
یک دم چه می شود که ز ما یاد آورند آنان که پنج وقت به او اقتدا کنند
پنهان ز دشمنان چه شود گر رهم دهند خیر نهان کسان ز بهر خدا کنند
معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند
در دست کس چو نیست حصول لقای او آن به که کار خود به عنایت رها کنند
حالی درون پرده ز مهرش زنند لاف از آن زمان که پرده برافتد چها کنند
گر طالب لقای امامی به علم کوش اهل نظر معامله با آشنا کنند
وصل امام فیض میسر نمی شود اهان کم التفات به حال گدا کنند



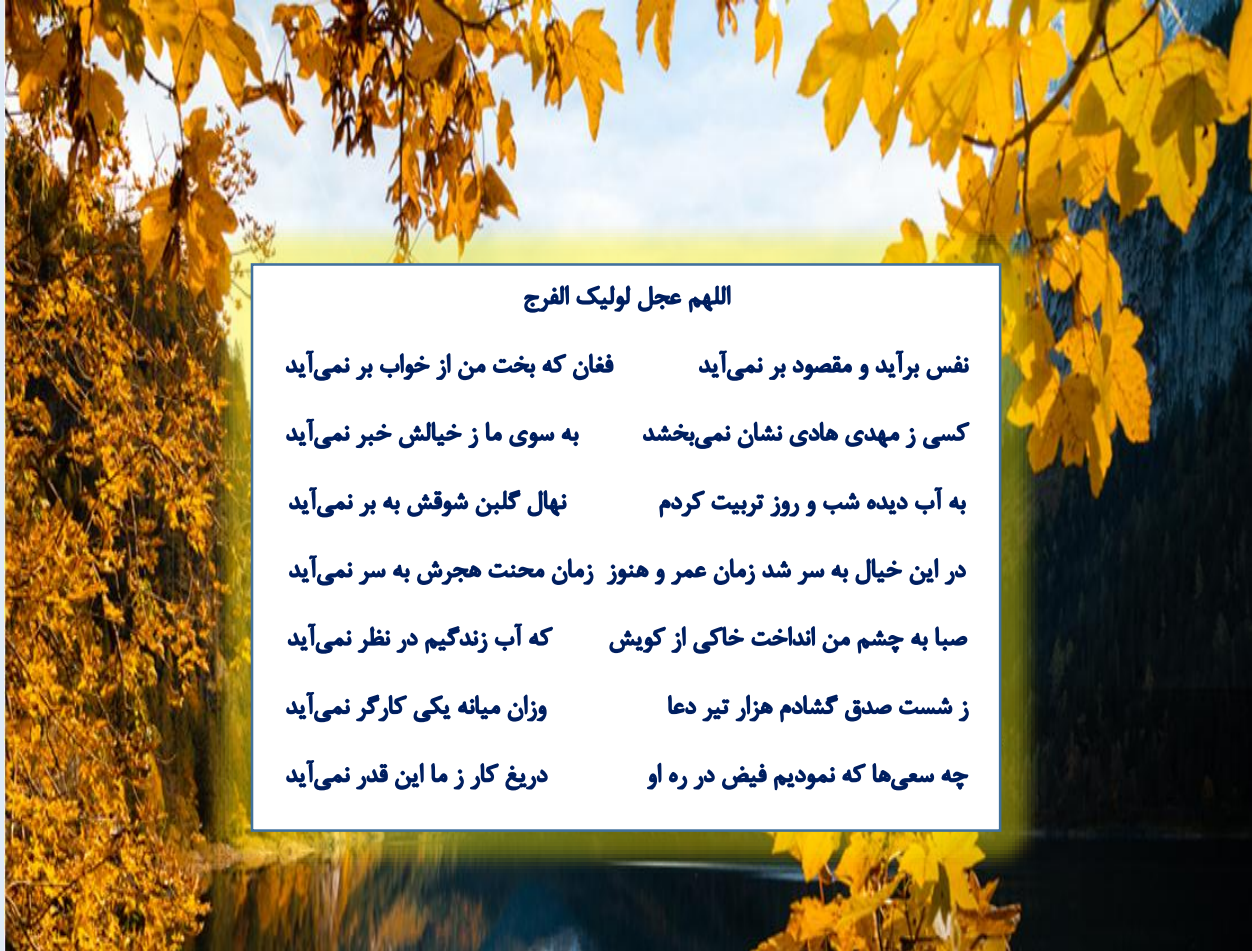
اللهم عجل لوليک الفرج

بخت از قدوم دوست نشانم نمی‌دهد دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
جان می‌دهم برای لقایش به صدق دل اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
مردم ز اشتیاق در این پرده راه نیست یا هست پرده‌دار نشانم نمی‌دهد
دائم به صبر دست دهد کام دل ولی بدعهدی زمانه امانم نمی‌دهد
چندان که بر کنار چو پرگار می‌روم دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد
گفتم روم به خواب و ببینم جمال دوست از آه و ناله فیض امانم نمی‌دهد



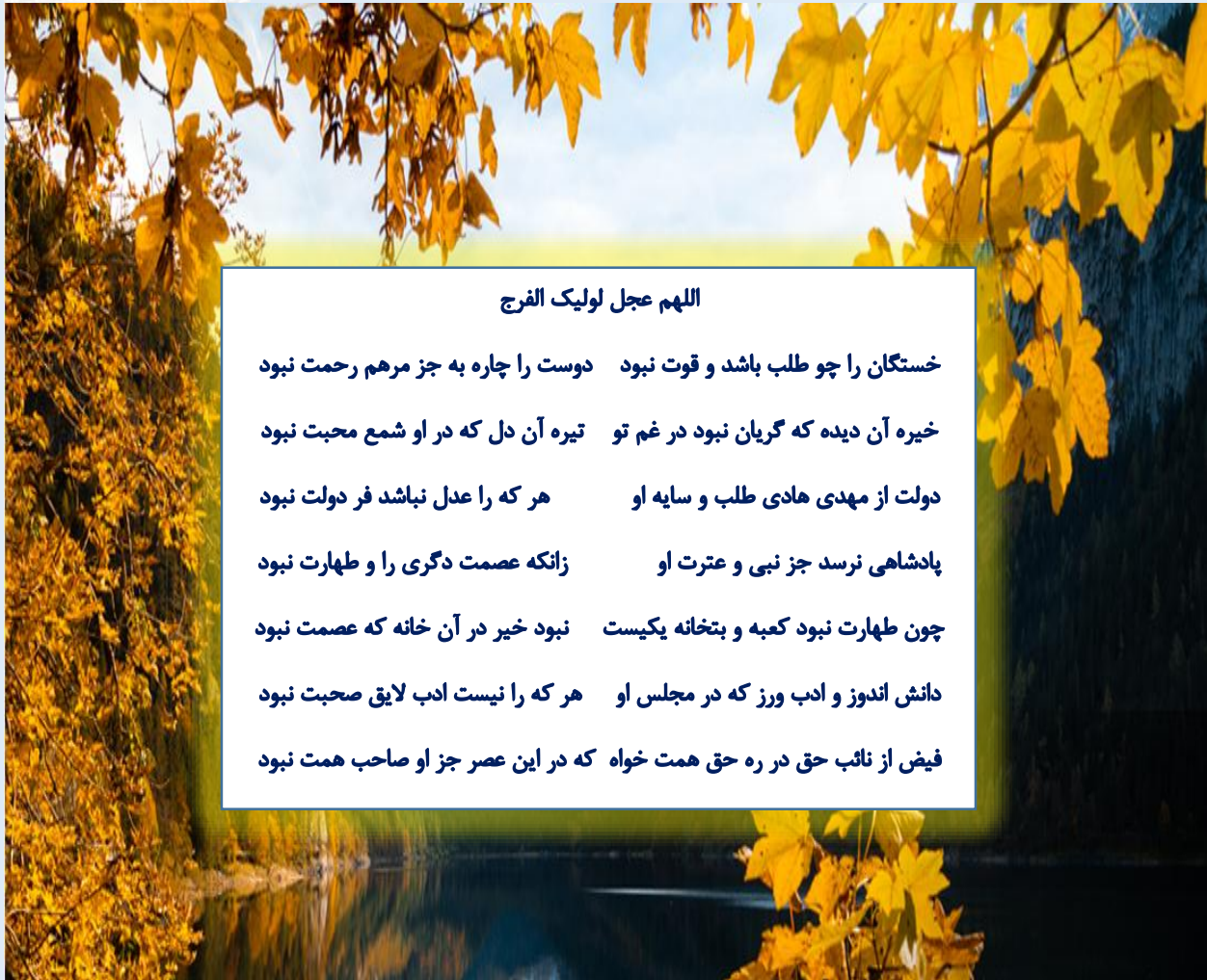
اللهم عجل لوليک الفرج

گداخت جان، که شود کار دل تمام و نشد بسوختیم در این آرزوی خام و نشد
هزار حيله برانگيختيم تا شايد بریم ره به سراپرده امام و نشد
به معرفت نرسی تا به وصل او نرسی که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
فغان که در طلبش عمر رفت و یک ساعت ز وصل دلکش او خواستیم کام و نشد
دریغ و درد که در جستجو سرآمد عمر شباب و شیب در این کار شد تمام و نشد
در آرزوی لقایش بسوختیم ای فیض گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد



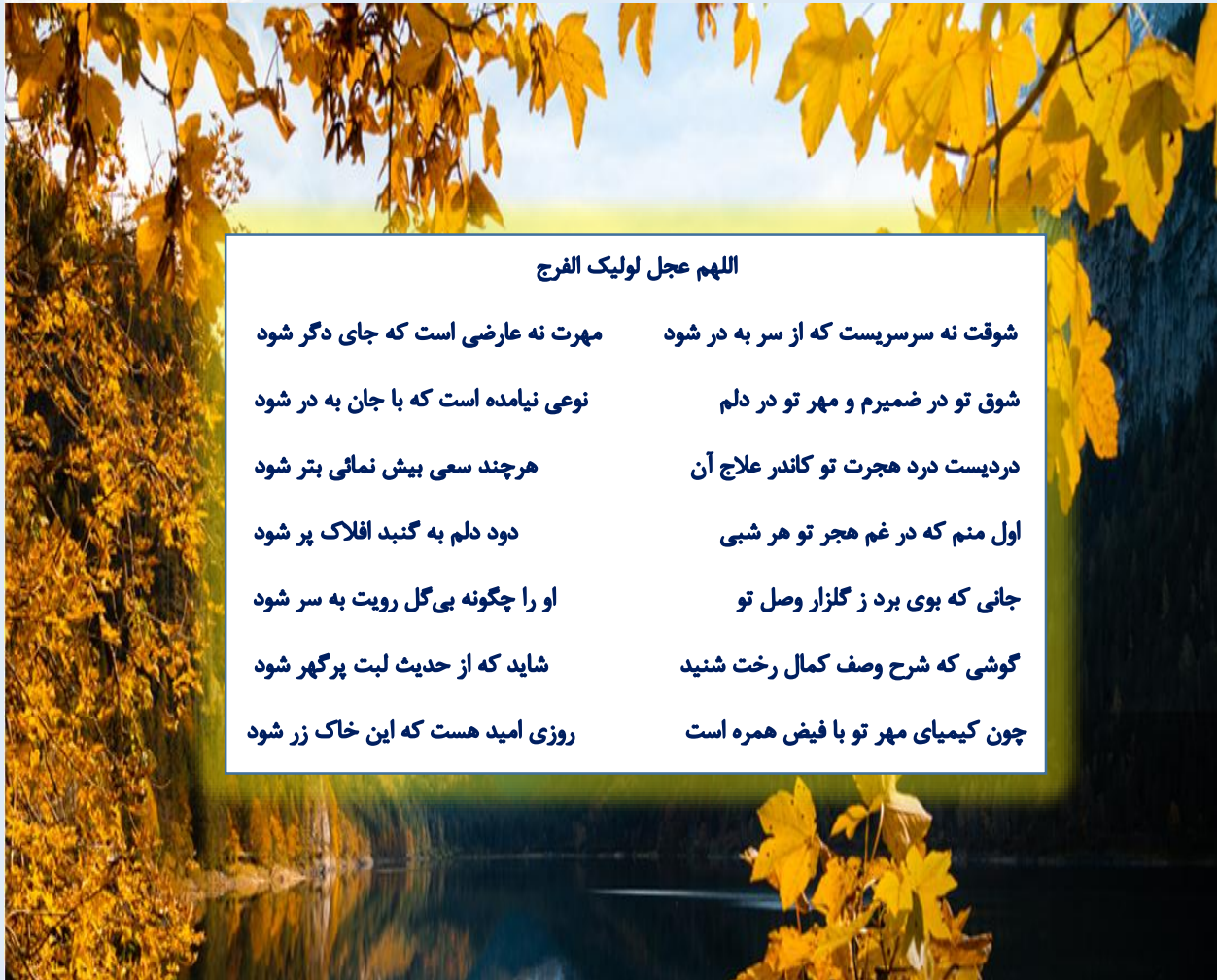
اللهم عجل لوليک الفرج

نفس برآید و مقصود بر نمی آید فغان که بخت من از خواب بر نمی آید
کسی ز مهدی هادی نشان نمی بخشد به سوی ما ز خیالش خبر نمی آید
به آب دیده شب و روز تربیت کردم نهال گلبن شوقش به بر نمی آید
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز زمان محنت هجرش به سر نمی آید
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگیم در نظر نمی آید
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا وزان میانه یکی کارگر نمی آید
چه سعی ها که نمودیم فیض در ره او دریغ کار ز ما این قدر نمی آید



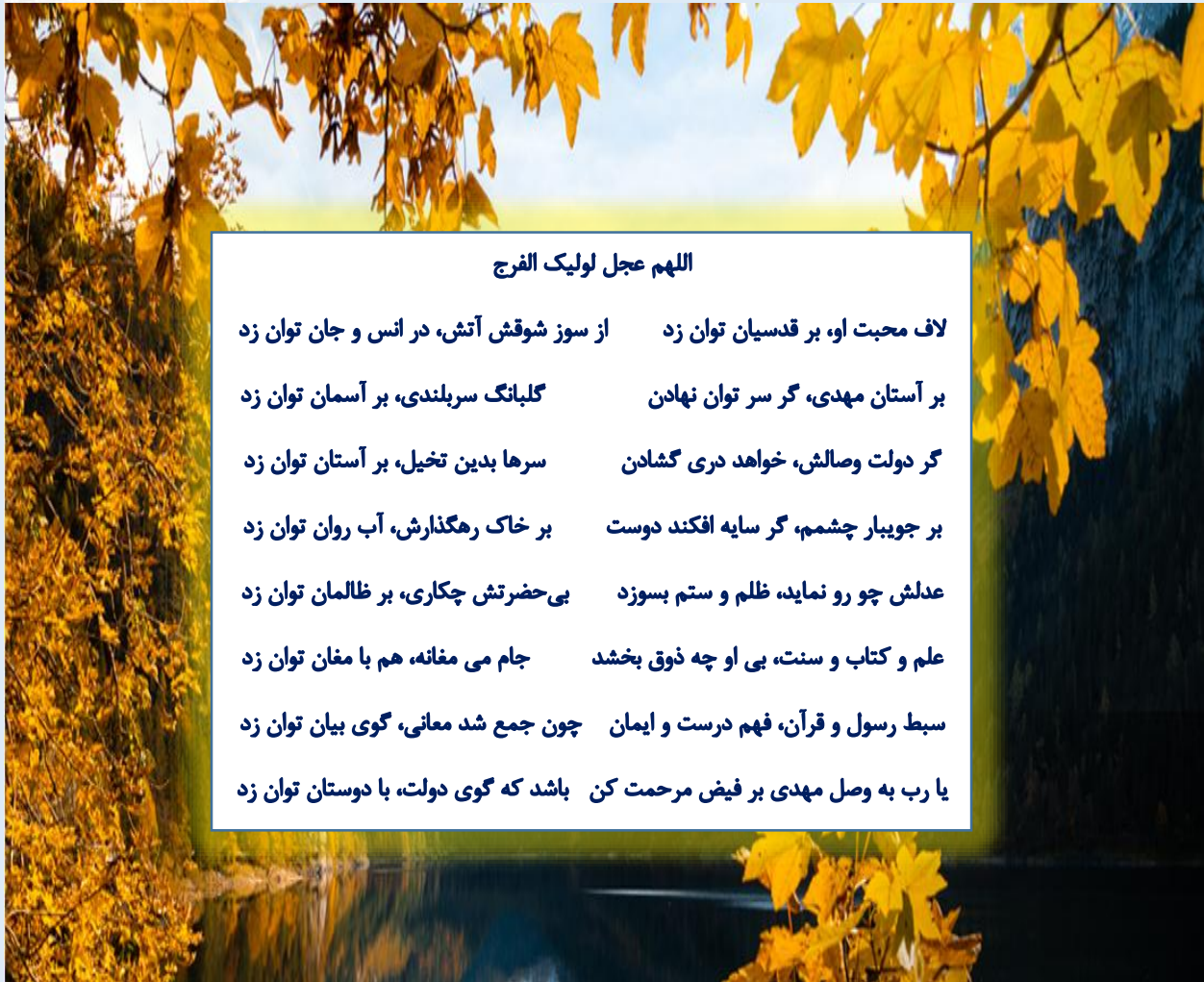
اللهم عجل لوليک الفرج

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود دوست را چاره به جز مرهم رحمت نبود
خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو تیره آن دل که در او شمع محبت نبود
دولت از مهدی هادی طلب و سایه او هر که را عدل نباشد فر دولت نبود
پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او زانکه عصمت دگری را و طهارت نبود
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود
فیض از نائب حق در ره حق همت خواه که در این عصر جز او صاحب همت نبود



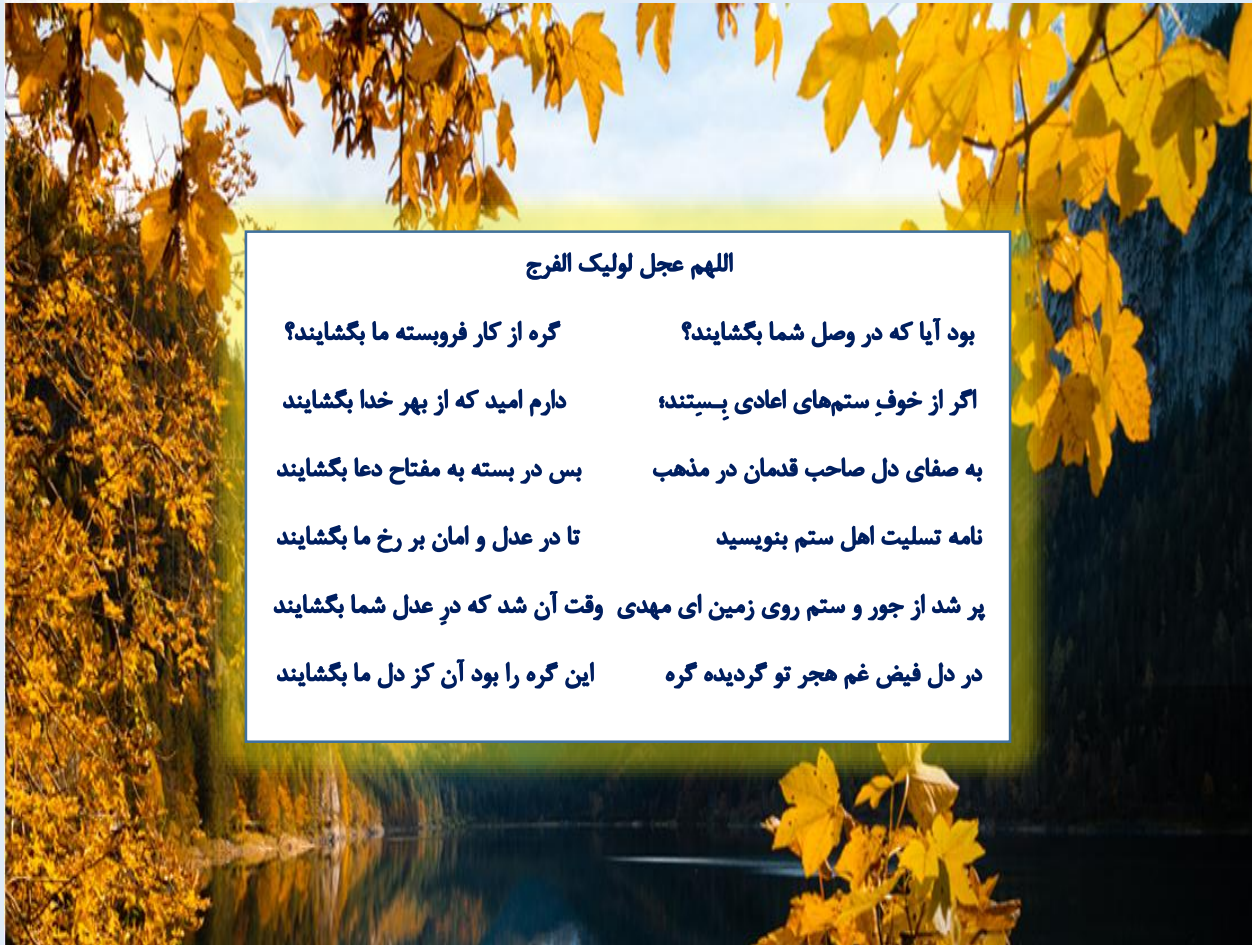
اللهم عجل لوليک الفرج

شوق نه سرسریست که از سر به در شود	مهتر نه عارضی است که جای دگر شود
شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم	نوعی نیامده است که با جان به در شود
دردیست درد هجرت تو کاندرا علاج آن	هرچند سعی بیش نمائی بتر شود
اول منم که در غم هجر تو هر شبی	دود دلم به گنبد افلاک پر شود
جانی که بوی برد ز گلزار وصل تو	او را چگونه بی گل رویت به سر شود
گوشی که شرح وصف کمال رخت شنید	شاید که از حدیث لبث پرگهر شود
چون کیمیای مهر تو با فیض همره است	روزی امید هست که این خاک زر شود



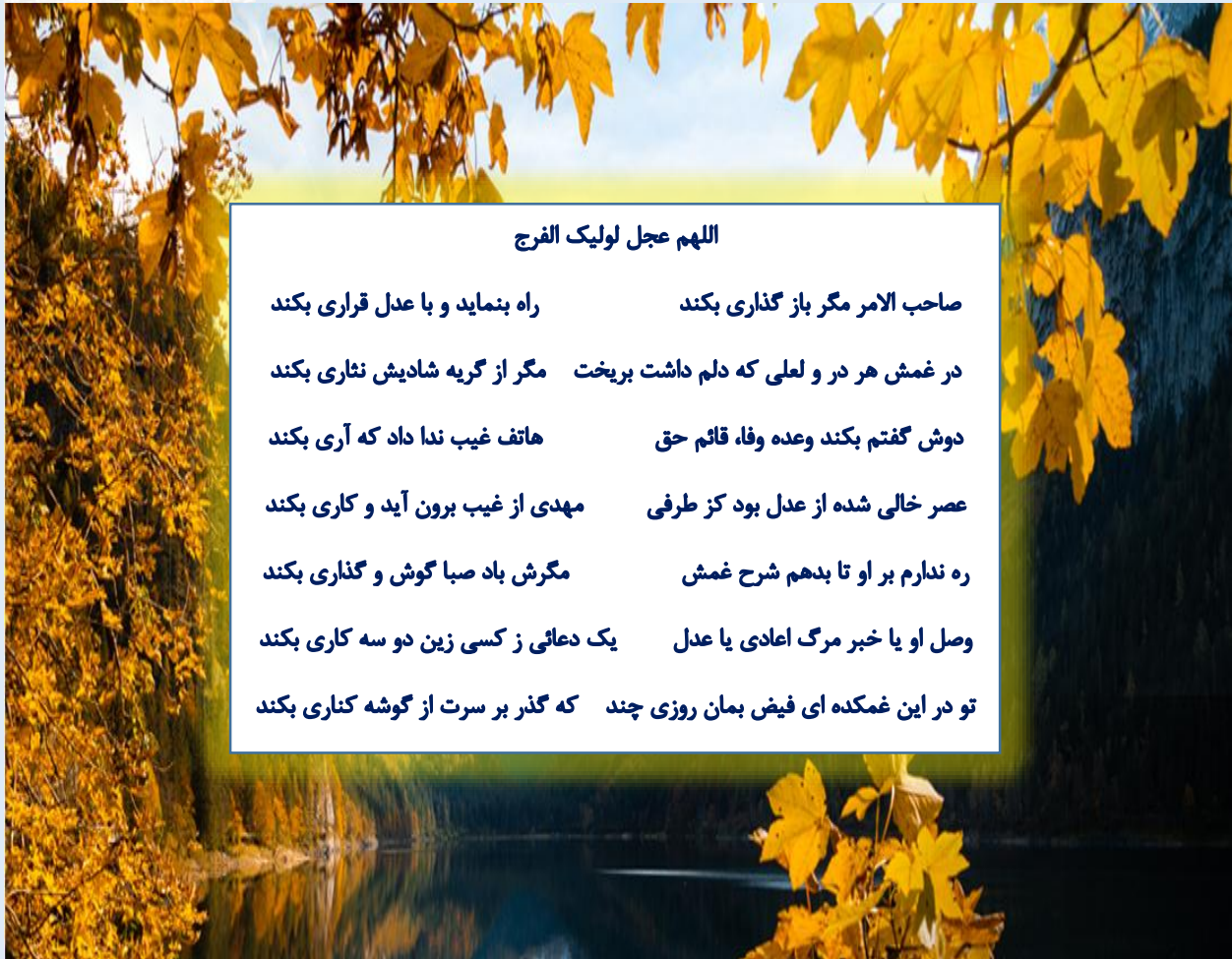
اللهم عجل لوليک الفرج

لاف محبت او، بر قدسیان توان زد از سوز شوقش آتش، در انس و جان توان زد
بر آستان مهدی، گر سر توان نهادن گلبنگ سربلندی، بر آسمان توان زد
گر دولت وصالش، خواهد دری گشادن سرها بدین تخیل، بر آستان توان زد
بر جویبار چشمم، گر سایه افکنند دوست بر خاک رهگذارش، آب روان توان زد
عدلش چو رو نماید، ظلم و ستم بسوزد بی حضرتش چکاری، بر ظالمان توان زد
علم و کتاب و سنت، بی او چه ذوق بخشد جام می مغانه، هم با مغان توان زد
سبط رسول و قرآن، فهم درست و ایمان چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد
یا رب به وصل مهدی بر فیض مرحمت کن باشد که گوی دولت، با دوستان توان زد



اللهم عجل لوليک الفرج

بود آیا که در وصل شما بگشایند؟
گره از کار فروبسته ما بگشایند؟
اگر از خوفِ ستم‌های اعدای پستند؛
دارم امید که از بهر خدا بگشایند
به صفای دل صاحبِ قدامان در مذهب
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
نامه تسلیت اهل ستم بنویسید
تا در عدل و امان بر رخ ما بگشایند
پر شد از جور و ستم روی زمین ای مهدی وقت آن شد که در عدل شما بگشایند
در دل فیض غم هجر تو گردیده گره
این گره را بود آن کز دل ما بگشایند



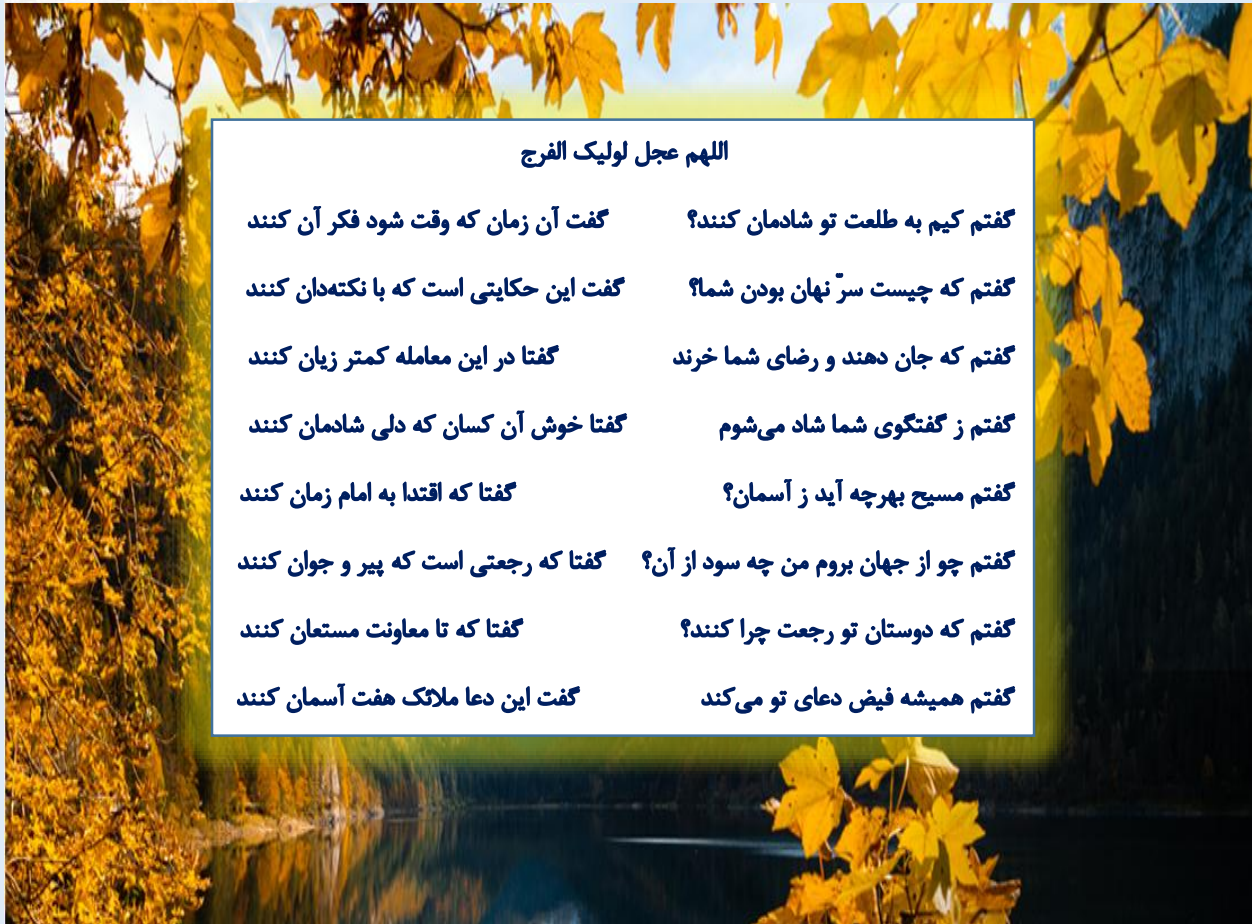
اللهم عجل لوليک الفرج

صاحب الامر مگر باز گذاری بکند راه بنماید و با عدل قرارى بکند
در غمش هر در و لعلی که دلم داشت بریخت مگر از گریه شادیش نثاری بکند
دوش گفتم بکنند وعده وفا، قائم حق هاتف غیب ندا داد که آری بکند
عصر خالی شده از عدل بود کز طرفی مهدی از غیب برون آید و کاری بکند
ره ندارم بر او تا بدهم شرح غمش مگرش باد صبا گوش و گذاری بکند
وصل او یا خبر مرگ اعادی یا عدل یک دعائی ز کسی زین دو سه کاری بکند
تو در این غمکده ای فیض بمان روزی چند که گذر بر سرت از گوشه کناری بکند



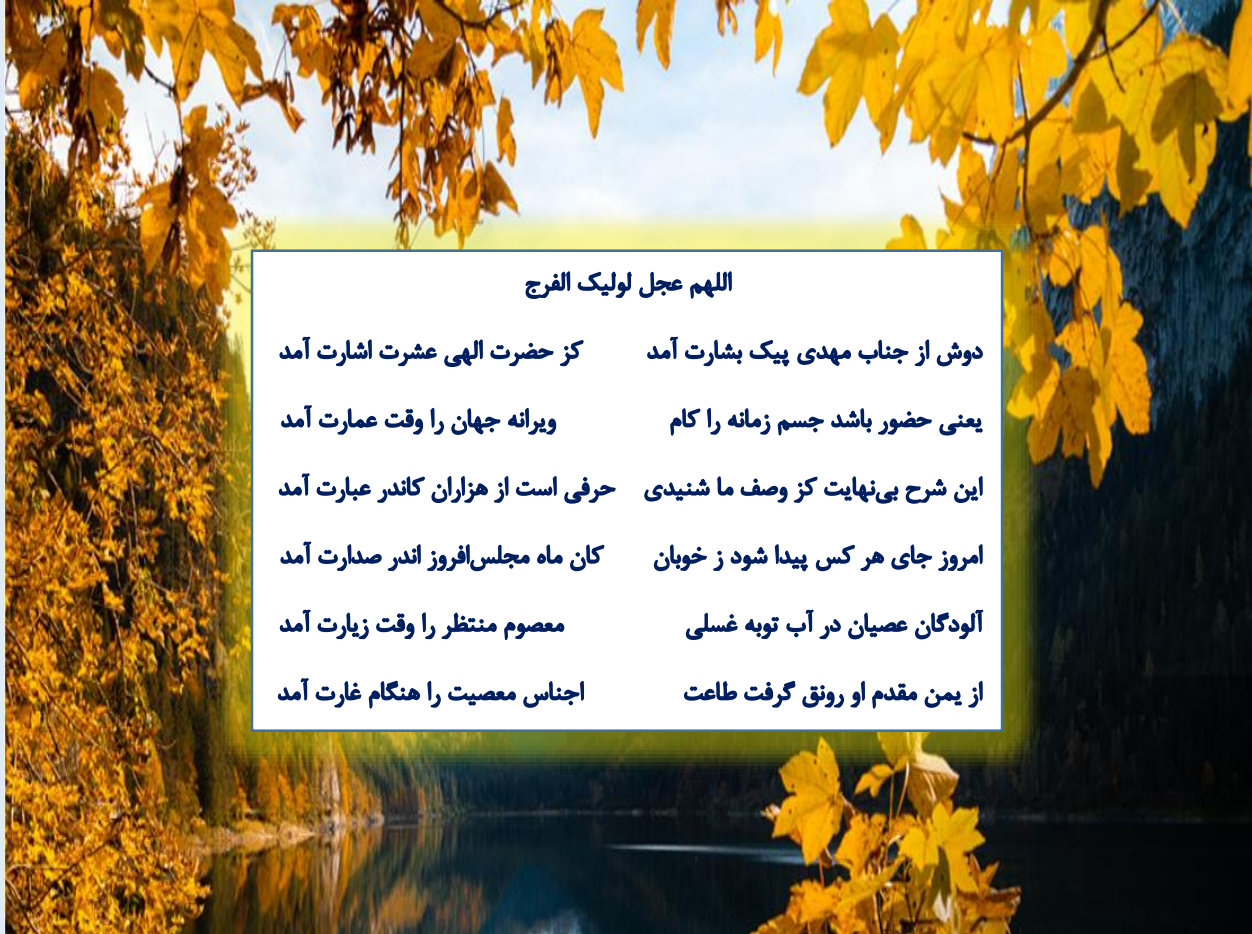
اللهم عجل لوليک الفرج

بازار ستم شکست گیرد	مهدی چو به عدل دست گیرد
باطل همه راه پست گیرد	چون رأیت حق بلند گردد
جهل و عدوان شکست گیرد	علم و تقوی چون کمال یابد
زان نیست نما چو هست گیرد	این هست و شان شوند فانی
دستش چو گشاد بست گیرد	فیصل یابد همه مهمات
چون تیغ علی به دست گیرد	از پای درآورد عدو را
کو محتسبی که مست گیرد	مستیم همه ز جام غفلت
آیا بود آن که دست گیرد	در پاش فتادهام به زاری
باشد که مرا به شست گیرد	در بحر فتادهام چو ماهی
جامی ز می الست گیرد	از فیض امام فیض شاید



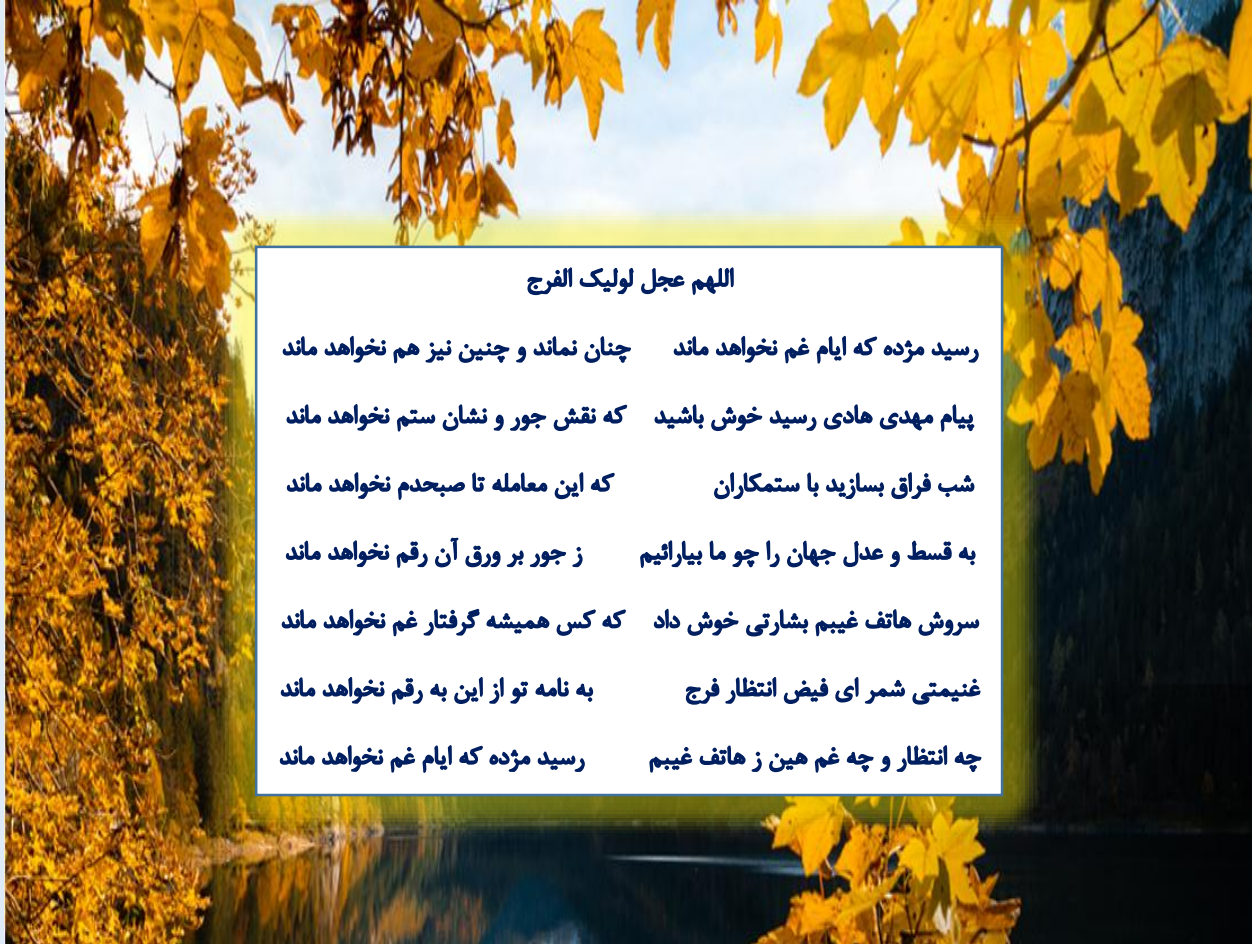
اللهم عجل لوليک الفرج

گفتم کیم به طلعت تو شادمان کنند؟	گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند
گفتم که چیست سرّ نهران بودن شما؟	گفت این حکایتی است که با نکته‌دان کنند
گفتم که جان دهند و رضای شما خزند	گفتا در این معامله کمتر زیان کنند
گفتم ز گفتگوی شما شاد می‌شوم	گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
گفتم مسیح بهرچه آید ز آسمان؟	گفتا که اقتدا به امام زمان کنند
گفتم چو از جهان بروم من چه سود از آن؟	گفتا که رجعتی است که پیر و جوان کنند
گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟	گفتا که تا معاونت مستعان کنند
گفتم همیشه فیض دعای تو می‌کند	گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند



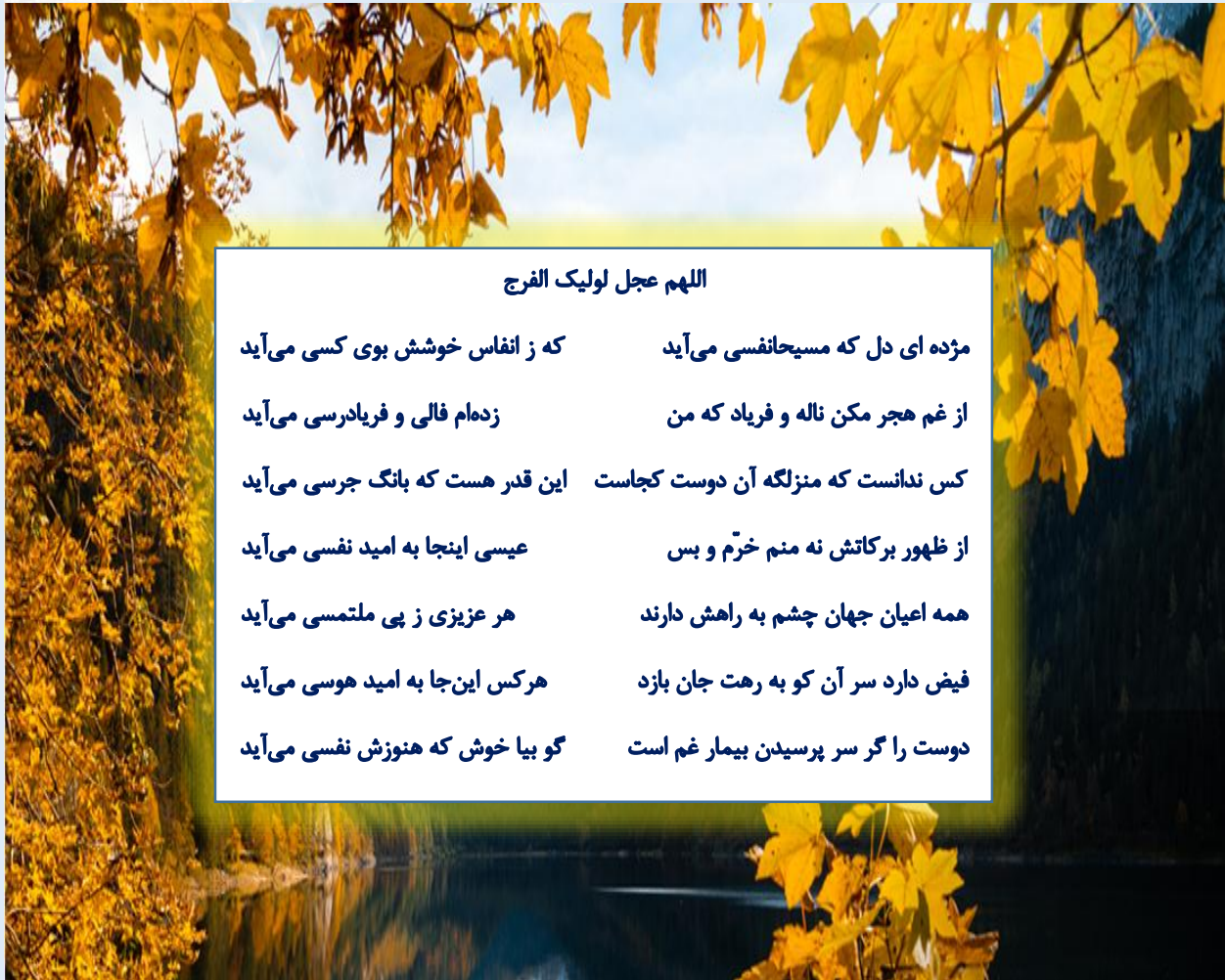
اللهم عجل لوليک الفرج

دوش از جناب مهدی پیک بشارت آمد	کز حضرت الهی عشرت اشارت آمد
یعنی حضور باشد جسم زمانه را کام	ویرانه جهان را وقت عمارت آمد
این شرح بی نهایت کز وصف ما شنیدی	حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد
امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان	کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
آلودگان عصیان در آب توبه غسلی	معصوم منتظر را وقت زیارت آمد
از یمن مقدم او رونق گرفت طاعت	اجناس معصیت را هنگام غارت آمد



اللهم عجل لوليک الفرج

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
پیام مهدی هادی رسید خوش باشید که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
شب فراق بسازید با ستمکاران که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
به قسط و عدل جهان را چو ما بیارائیم ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند
سروش هاتف غیبم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند
چه انتظار و چه غم هین ز هاتف غیبم رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند



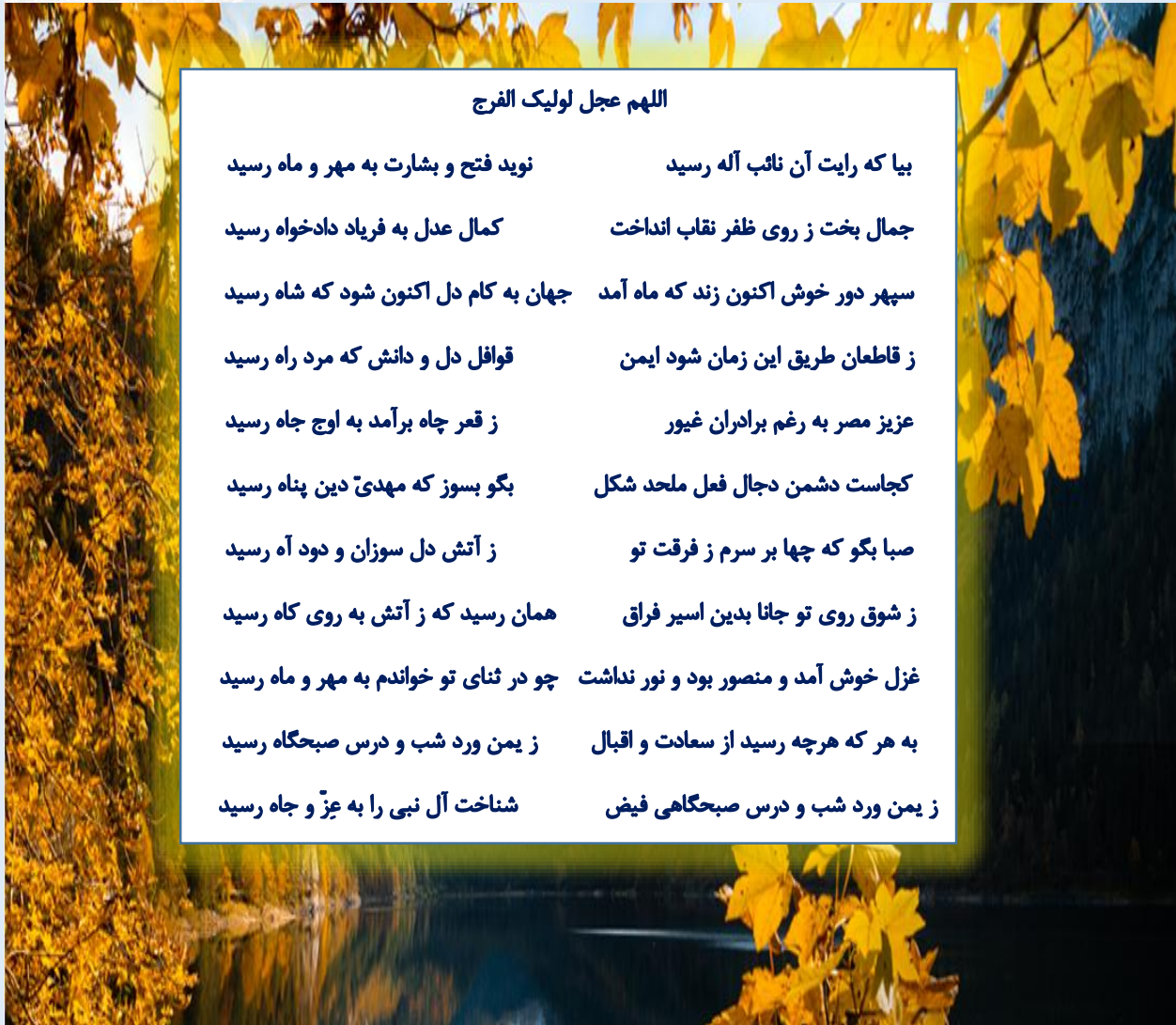
اللهم عجل لوليک الفرج

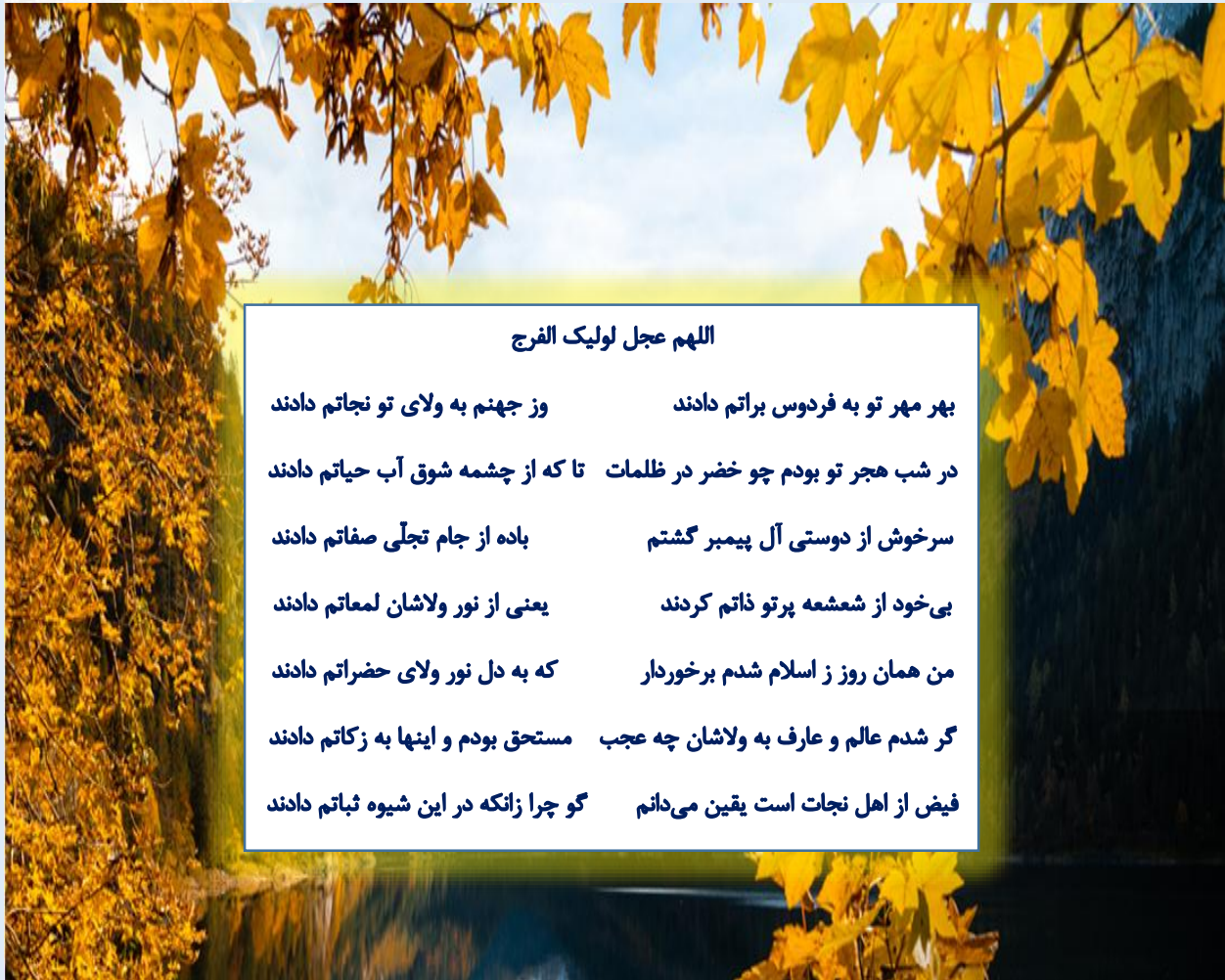
مژده ای دل که مسیحانفسی می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من	زدهام فالی و فریادرسی می آید
کس ندانست که منزلگه آن دوست کجاست	این قدر هست که بانگ جرسی می آید
از ظهور برکاتش نه منم خرم و بس	عیسی اینجا به امید نفسی می آید
همه اعیان جهان چشم به راهش دارند	هر عزیزی ز پی ملتسمی می آید
فیض دارد سر آن کو به رهت جان بازد	هرکس این جا به امید هوسی می آید
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است	گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید



اللهم عجل لوليک الفرج

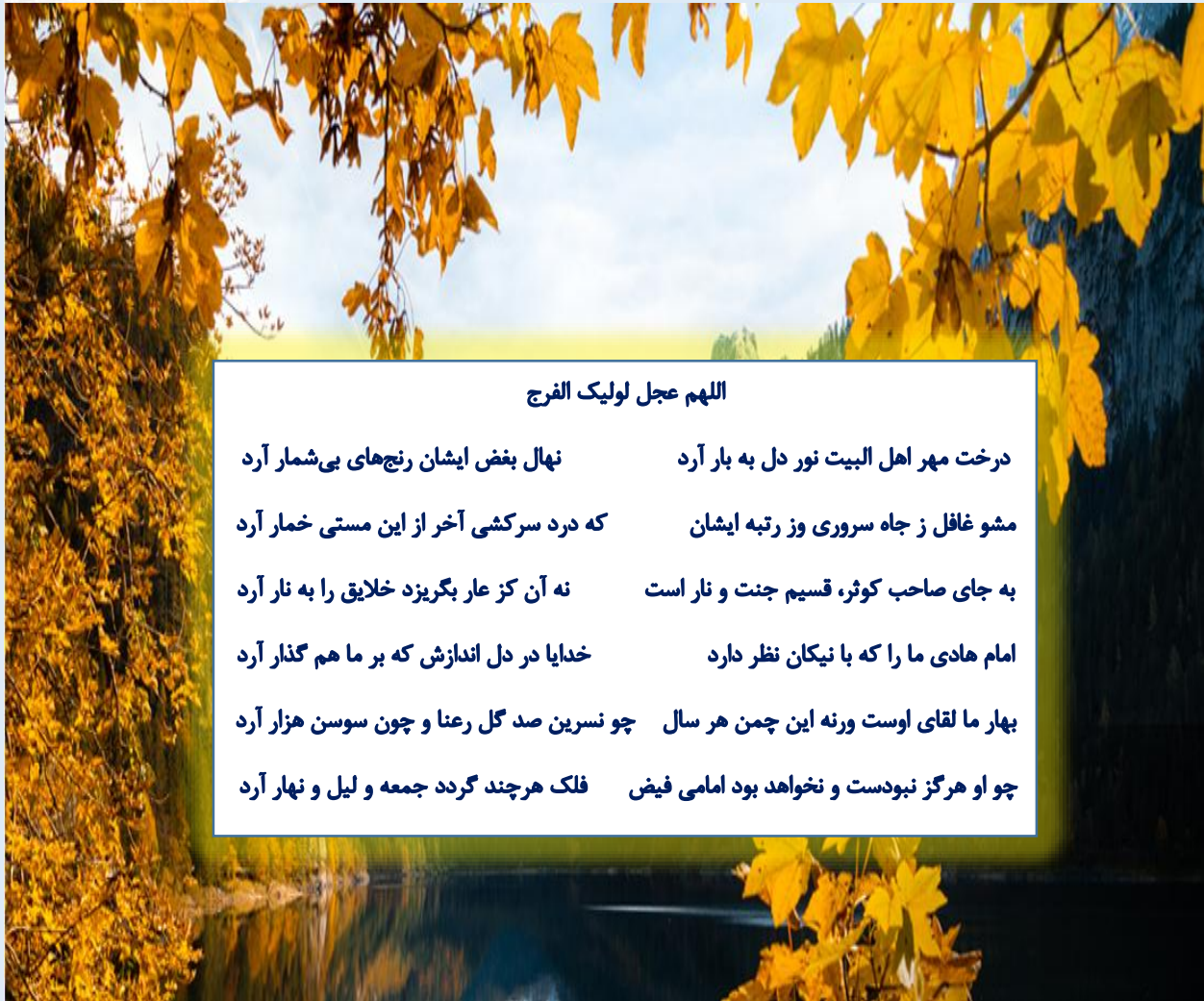
نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	بیا که رایت آن نائب آله رسید
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید	جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید	سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید	ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن
ز قعر چاه برآمد به اوج جاه رسید	عزیز مصر به رغم برادران غیور
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید	کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید	صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو
همان رسید که ز آتش به روی کاه رسید	ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق
چو در ثنای تو خواندم به مهر و ماه رسید	غزل خوش آمد و منصور بود و نور نداشت
ز یمن ورد شب و درس صبحگاه رسید	به هر که هرچه رسید از سعادت و اقبال
شناخت آل نبی را به عز و جاه رسید	ز یمن ورد شب و درس صبحگاهی فیض





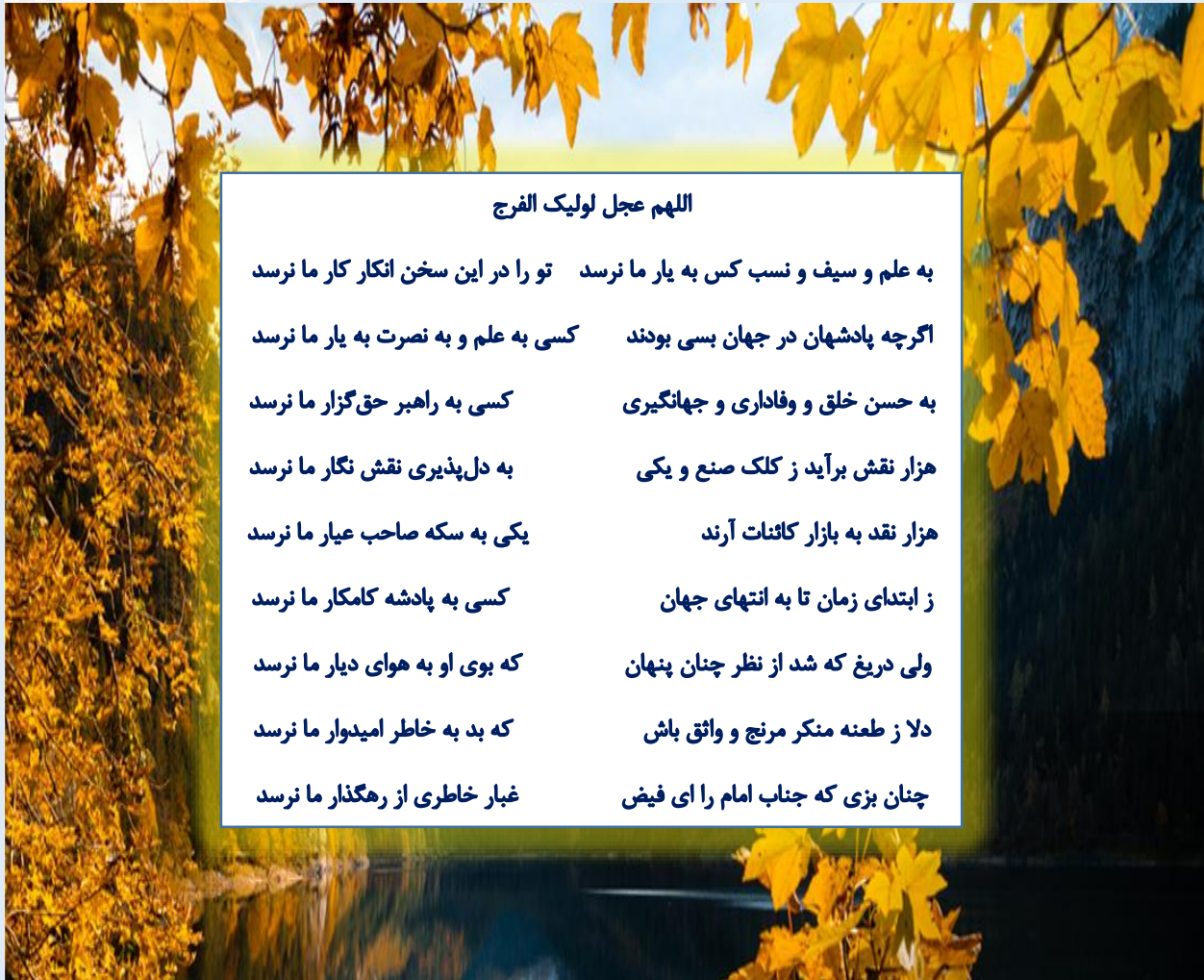
اللهم عجل لوليک الفرج

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند وز جهنم به ولای تو نجاتم دادند
در شب هجر تو بودم چو خضر در ظلمات تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند
سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم باده از جام تجلی صفاتم دادند
بی خود از شعشه پرتو ذاتم کردند یعنی از نور ولاشان لمعاتم دادند
من همان روز ز اسلام شدم برخوردار که به دل نور ولای حضراتم دادند
گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
فیض از اهل نجات است یقین می دانم گو چرا زانکه در این شیوه ثباتم دادند



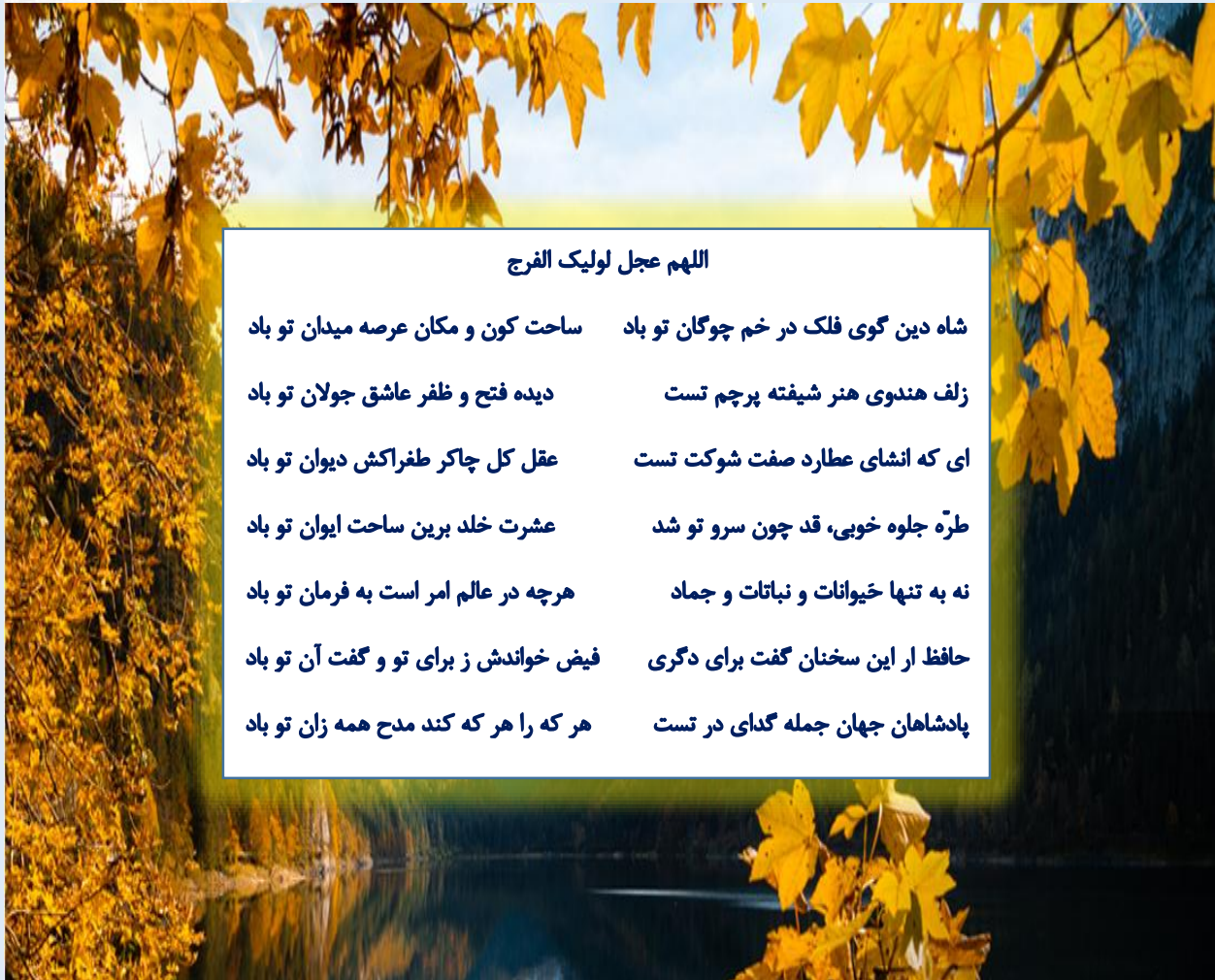
اللهم عجل لوليک الفرج

درخت مهر اهل البیت نور دل به بار آرد نهال بغض ایشان رنج‌های بی‌شمار آرد
مشو غافل ز جاه سروری وز رتبه ایشان که درد سرکشی آخر از این مستی خمار آرد
به جای صاحب کوثر، قسیم جنت و نار است نه آن کز عار بگیرد خلاق را به نار آرد
امام هادی ما را که با نیکان نظر دارد خدایا در دل اندازش که بر ما هم گذار آرد
بهار ما لقای اوست ورنه این چمن هر سال چو نسرین صد گل رعنا و چون سوسن هزار آرد
چو او هرگز نبودست و نخواهد بود امامی فیض فلک هرچند گردد جمعه و لیل و نهار آرد



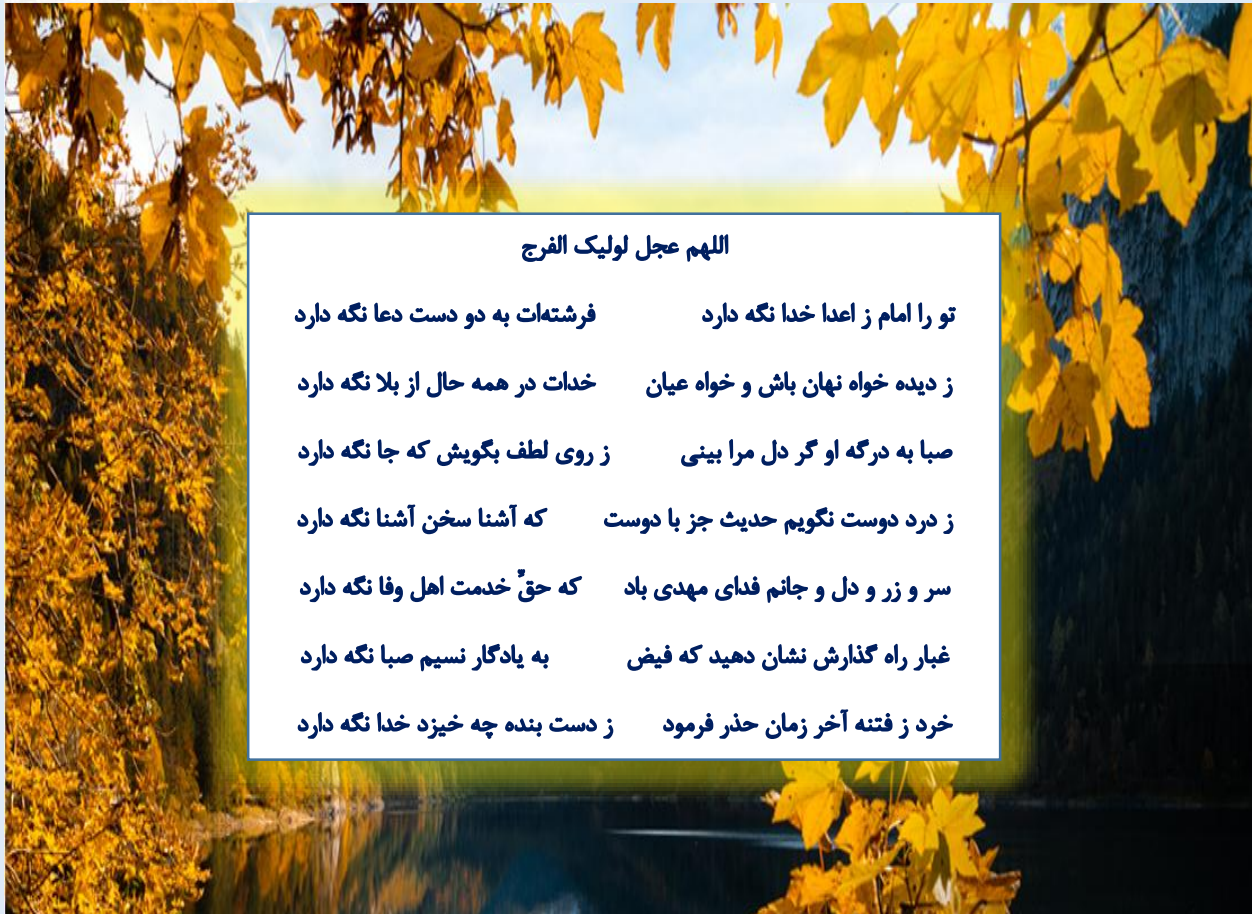
اللهم عجل لوليک الفرج

به علم و سیف و نسب کس به یار ما نرسد تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه پادشهان در جهان بسی بودند کسی به علم و به نصرت به یار ما نرسد
به حسن خلق و وفاداری و جهانگیری کسی به راهبر حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی به دل پذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
ز ابتدای زمان تا به انتهای جهان کسی به پادشه کامکار ما نرسد
ولی دریغ که شد از نظر چنان پنهان که بوی او به هوای دیار ما نرسد
دلا ز طعنه منکر مرنج و واثق باش که بد به خاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که جناب امام را ای فیض غبار خاطری از رهگذار ما نرسد



اللهم عجل لوليک الفرج

شاه دین گوی فلک در خم چوگان تو باد	ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
زلف هندوی هنر شیفته پرچم تست	دیده فتح و ظفر عاشق جولان تو باد
ای که انشای عطارد صفت شوکت تست	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طرّه جلوه خوبی، قد چون سرو تو شد	عشرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد	هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد
حافظ ار این سخنان گفت برای دگری	فیض خواندش ز برای تو و گفت آن تو باد
پادشاهان جهان جمله گدای در تست	هر که را هر که کند مدح همه زان تو باد



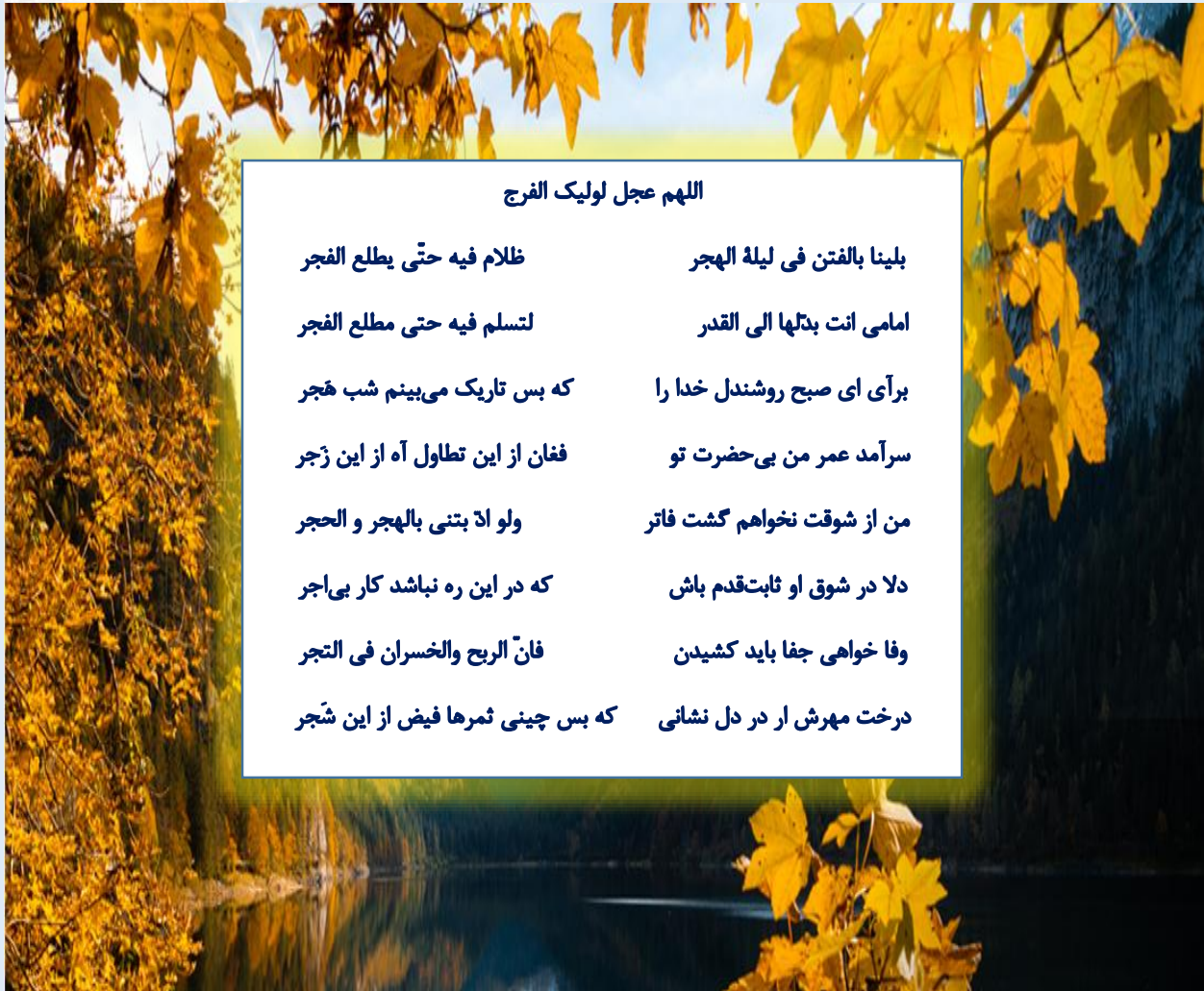
اللهم عجل لوليک الفرج

تو را امام ز اعدا خدا نگه دارد فرشته‌ها به دو دست دعا نگه دارد
ز دیده خواه نهان باش و خواه عیان خدات در همه حال از بلا نگه دارد
صبا به درگه او گر دل مرا بینی ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد
ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد
سر و زر و دل و جانم فدای مهدی باد که حق خدمت اهل وفا نگه دارد
غبار راه گذارش نشان دهید که فیض به یادگار نسیم صبا نگه دارد
خرد ز فتنه آخر زمان حذر فرمود ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد



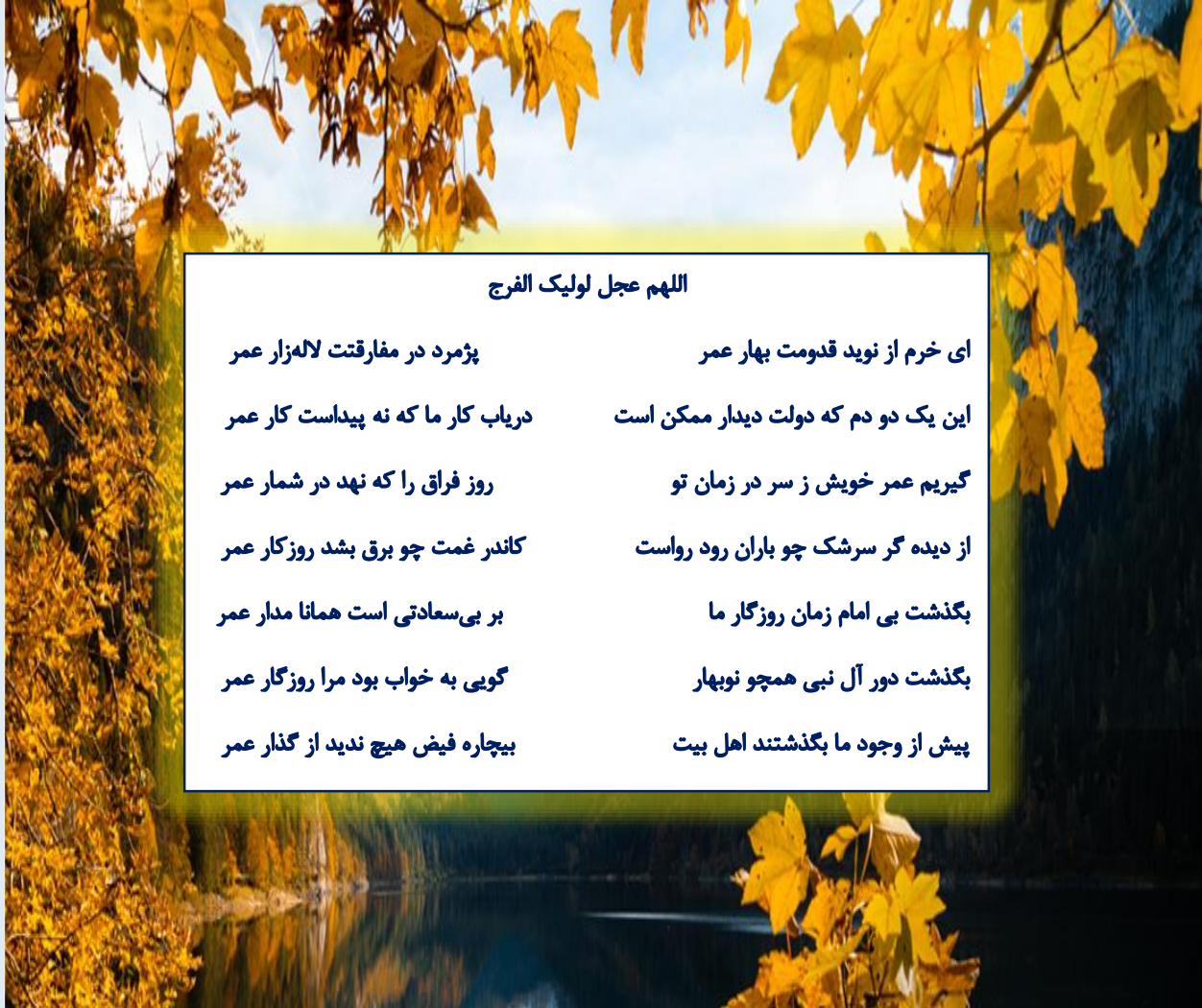
اللهم عجل لوليک الفرج

وقت آشوب جهان شد العیاذ	فتنه آخر زمان شد العیاذ
می‌رسد دجال اعور الحذر	نوبت دجالیان شد العیاذ
ممتلی شد عالم از ظلم و ستم	راز سفیانی عیان شد العیاذ
قتل نفس محترم خواهد شدن	این سخن در نص بیان شد العیاذ
از پی هم فتنه‌ها خواهد رسید	نک زمان امتحان شد العیاذ
فیض را یا رب نگهدار از فتن	ورنه کارش در زیان شد العیاذ



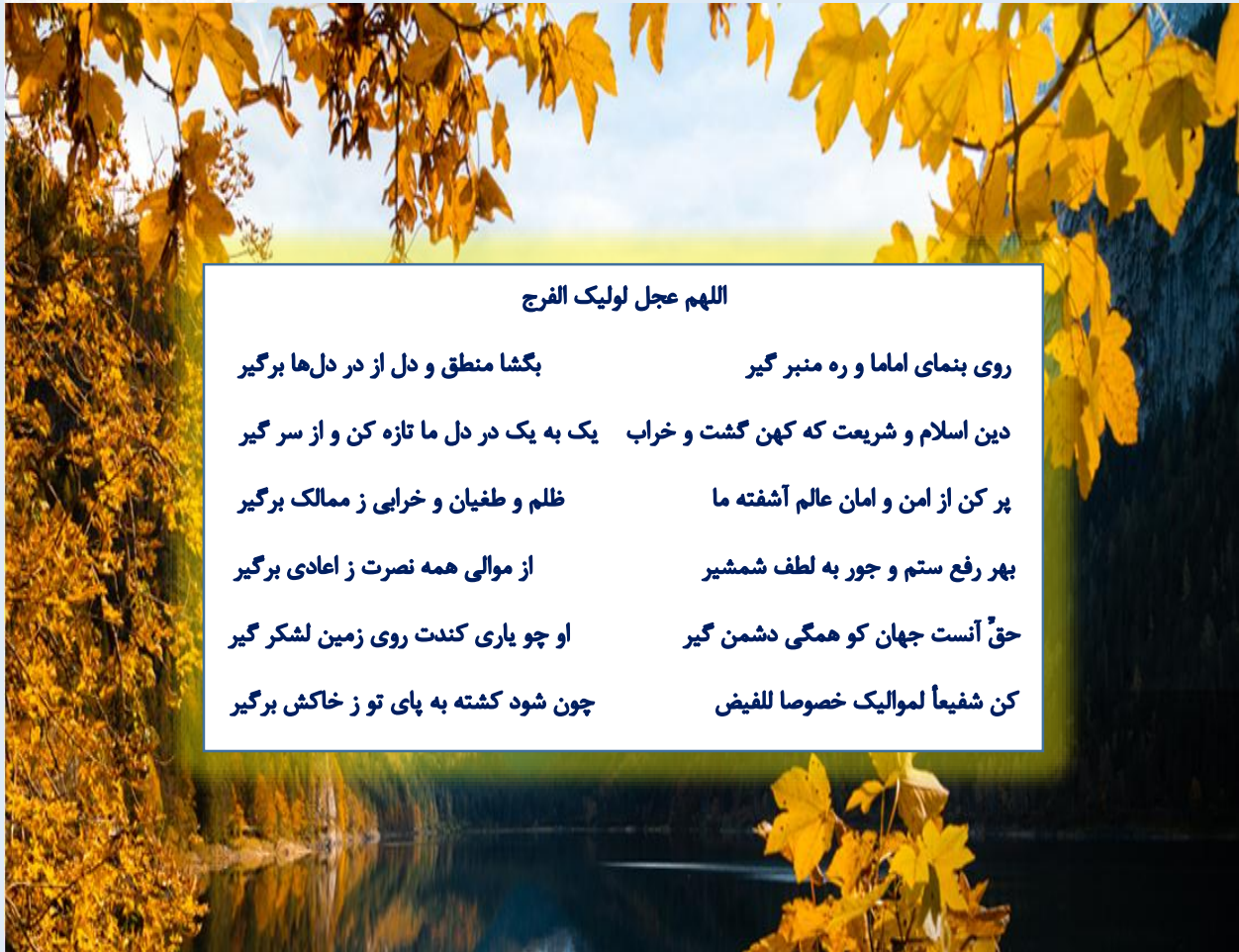
اللهم عجل لوليک الفرج

بلینا بالفتن فی لیلة الهجر	ظلام فیہ حتی یطلع الفجر
امامی انت بذلها الی القدر	لتسلم فیہ حتی مطلع الفجر
برای ای صبح روشندل خدا را	که بس تاریک می بینم شب هجر
سرآمد عمر من بی حضرت تو	فغان از این تطاول آه از این زجر
من از شوقت نخواهم گشت فاتر	ولو اذ بتنی بالهجر و الحجر
دلا در شوق او ثابت قدم باش	که در این ره نباشد کار بی اجر
وفا خواهی جفا باید کشیدن	فانّ الريح والخسران فی التجر
درخت مهرش ار در دل نشانی	که بس چینی ثمرها فیض از این شجر



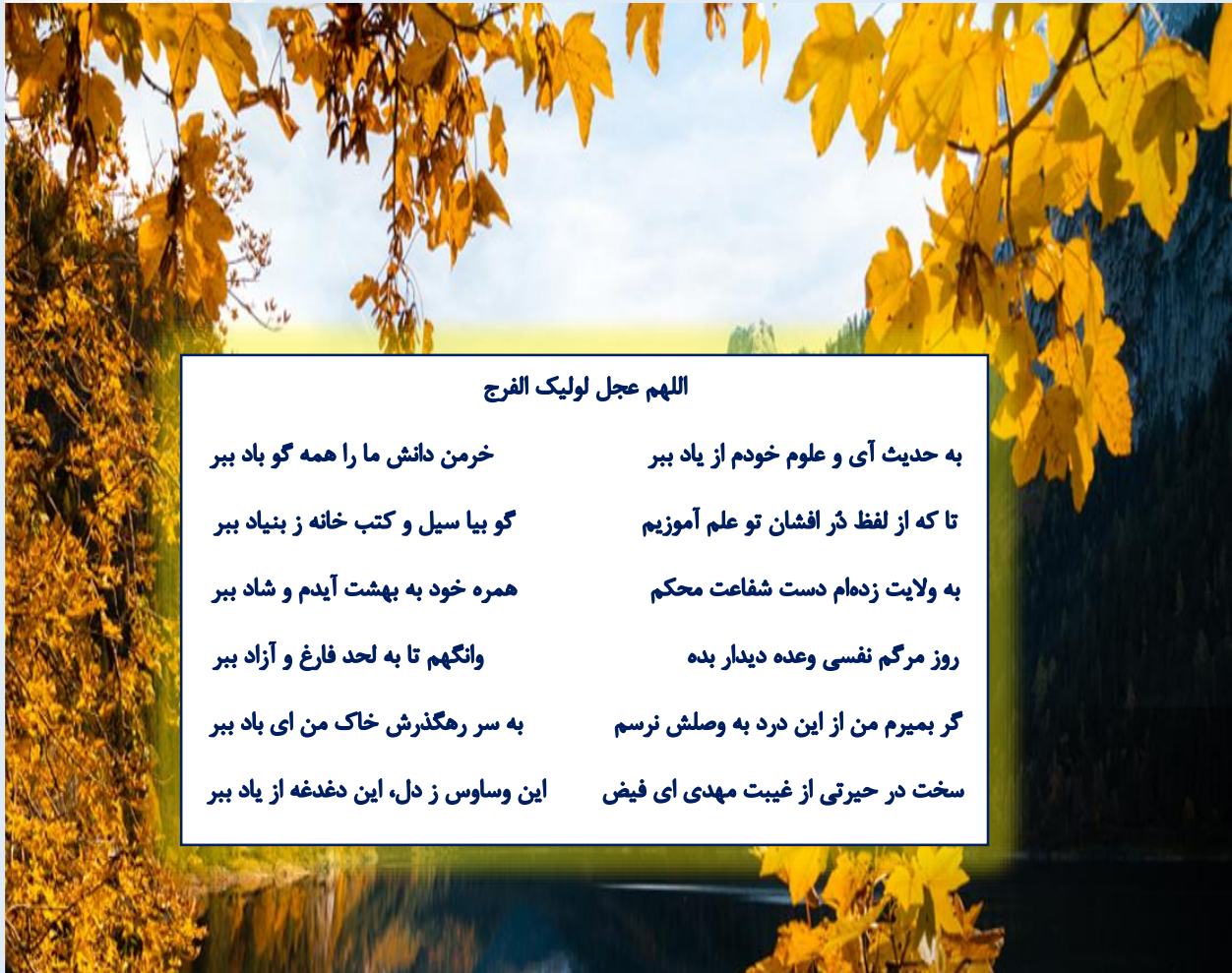
اللهم عجل لوليک الفرج

ای خرم از نوید قدومت بهار عمر	پژمرد در مفارقتت لالهزار عمر
این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است	دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
گیریم عمر خویش ز سر در زمان تو	روز فراق را که نهد در شمار عمر
از دیده گر سرشک چو باران رود رواست	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
بگذشت بی امام زمان روزگار ما	بر بی سعادتت است همانا مدار عمر
بگذشت دور آل نبی همچو نوبهار	گویی به خواب بود مرا روزگار عمر
پیش از وجود ما بگذشتند اهل بیت	بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر



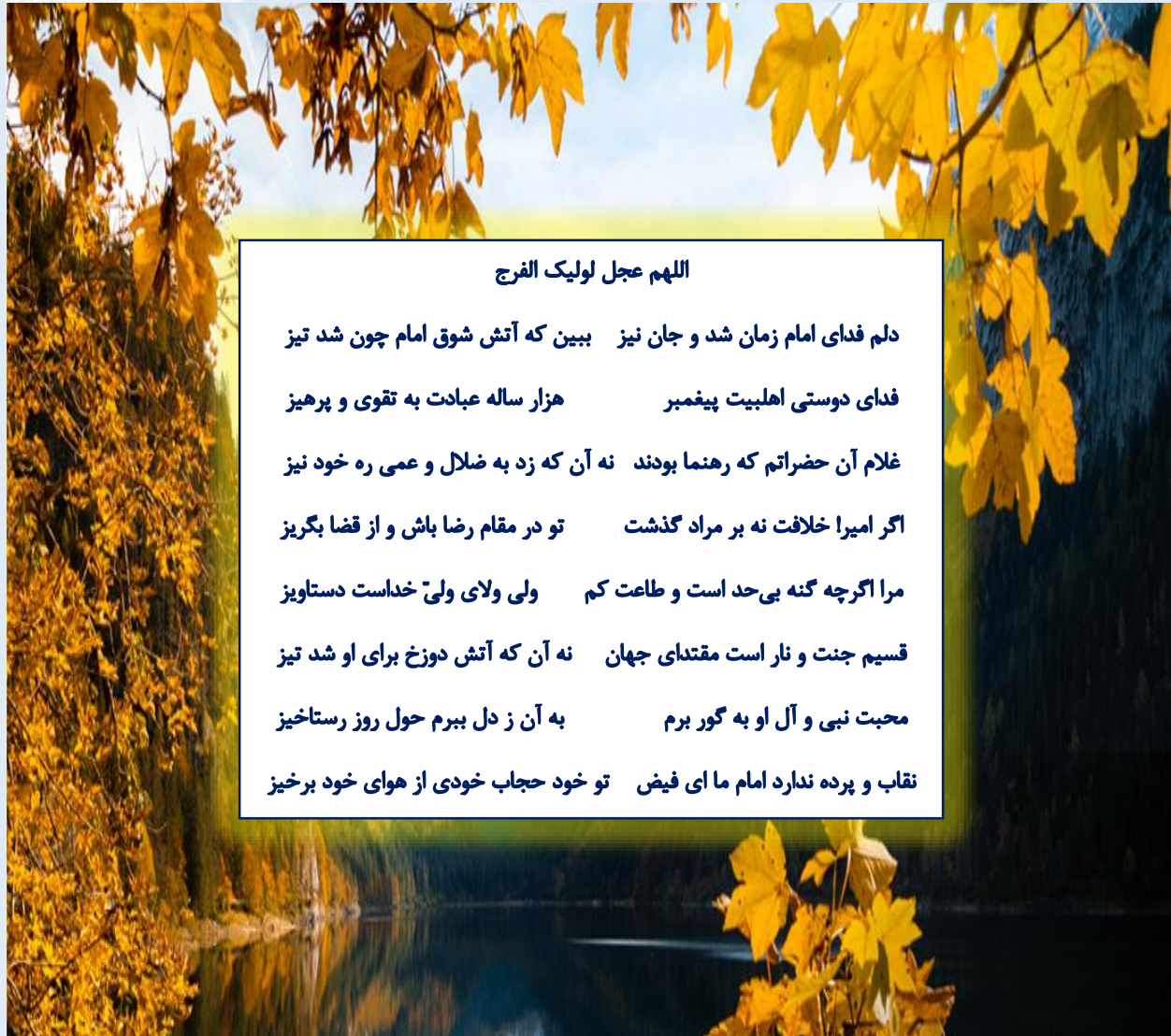
اللهم عجل لوليک الفرج

روی بنمای اماما و ره منبر گیر	بگشا منطق و دل از در دل‌ها برگیر
دین اسلام و شریعت که کهن گشت و خراب	یک به یک در دل ما تازه کن و از سر گیر
پر کن از امن و امان عالم آشفته ما	ظلم و طغیان و خرابی ز ممالک برگیر
بهر رفع ستم و جور به لطف شمشیر	از موالی همه نصرت ز اعادی برگیر
حق آنست جهان کو همگی دشمن گیر	او چو یاری کندت روی زمین لشکر گیر
کن شفیماً لموالیک خصوصاً للفیض	چون شود کشته به پای تو ز خاکش برگیر



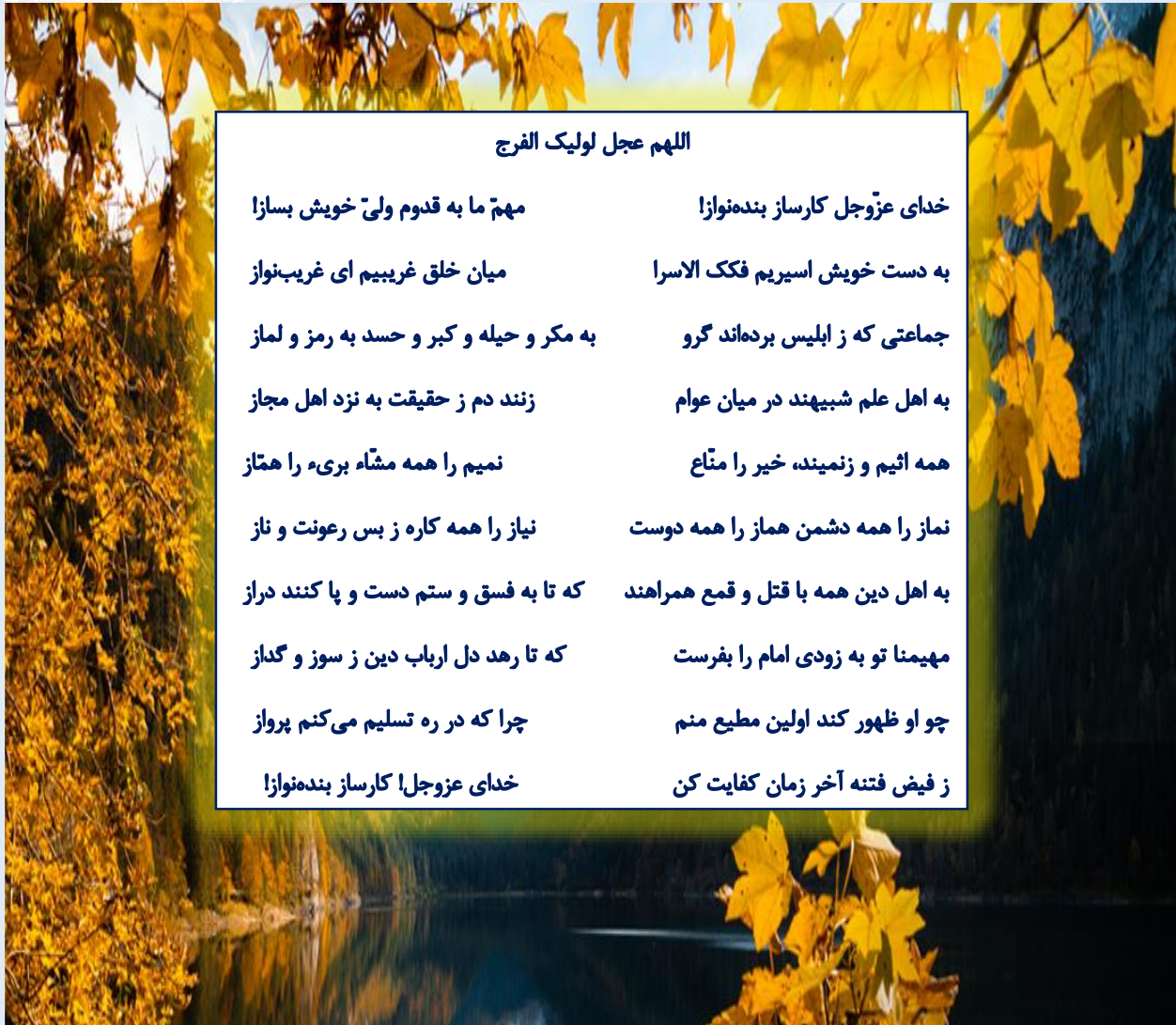
اللهم عجل لوليک الفرج

خرمن دانش ما را همه گو باد ببر	به حدیث آی و علوم خودم از یاد ببر
گو بیا سیل و کتب خانه ز بنیاد ببر	تا که از لفظ ذر افشان تو علم آموزیم
همره خود به بهشت آیدم و شاد ببر	به ولایت زدهام دست شفاعت محکم
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
به سر رهگذرش خاک من ای باد ببر	گر بمیرم من از این درد به وصلش نرسم
این وسوس ز دل، این دغدغه از یاد ببر	سخت در حیرتی از غیبت مهدی ای فیض



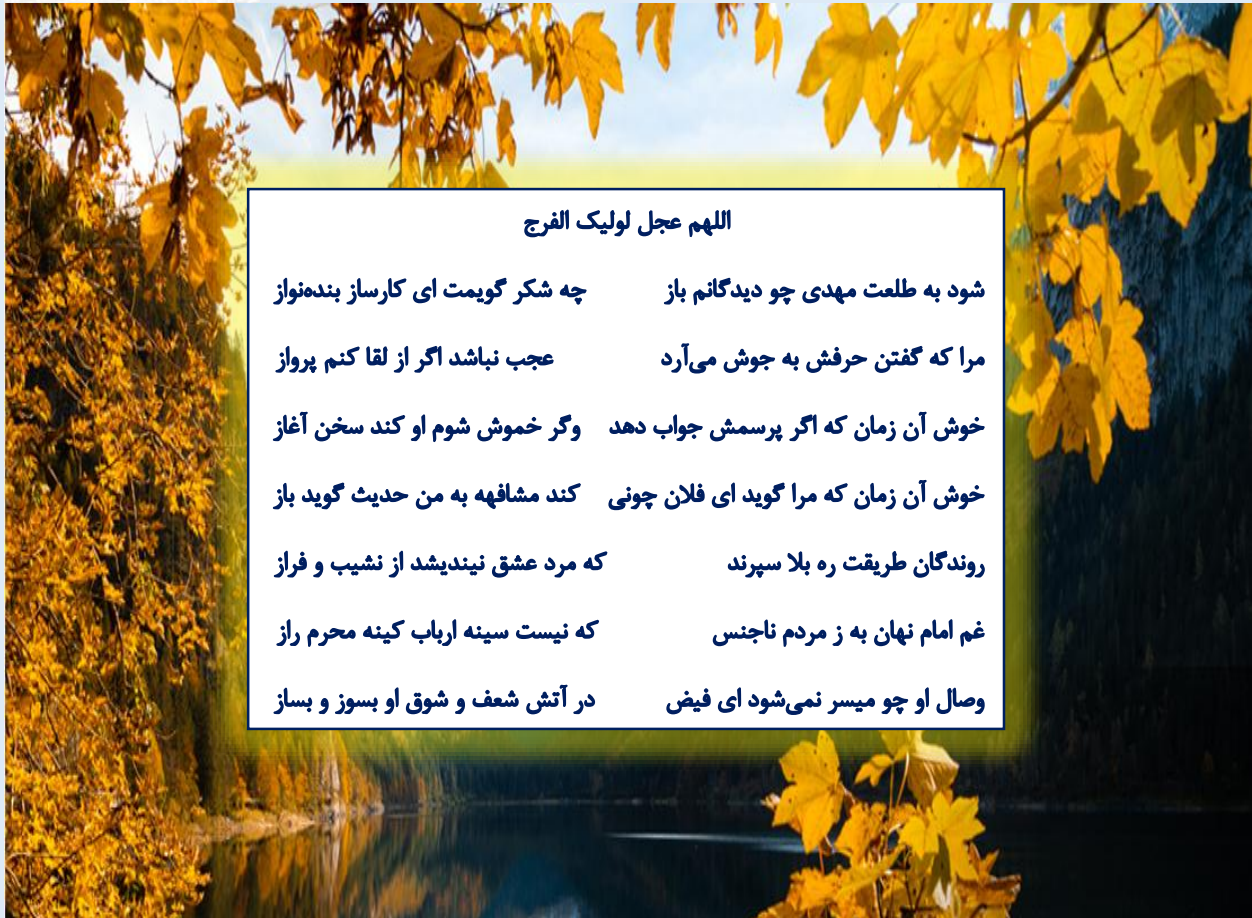
اللهم عجل لوليک الفرج

دلم فدای امام زمان شد و جان نیز ببین که آتش شوق امام چون شد تیز
فدای دوستی اهل بیت پیغمبر هزار ساله عبادت به تقوی و پرهیز
غلام آن حضراتم که رهنما بودند نه آن که زد به ضلال و عمی ره خود نیز
اگر امیرا خلافت نه بر مراد گذشت تو در مقام رضا باش و از قضا بگریز
مرا اگر چه گنه بی حد است و طاعت کم ولی ولای ولی خداست دستاویز
قسیم جنت و نار است مقتدای جهان نه آن که آتش دوزخ برای او شد تیز
محبت نبی و آل او به گور برم به آن ز دل ببرم حول روز رستاخیز
نقاب و پرده ندارد امام ما ای فیض تو خود حجاب خودی از هوای خود برخیز



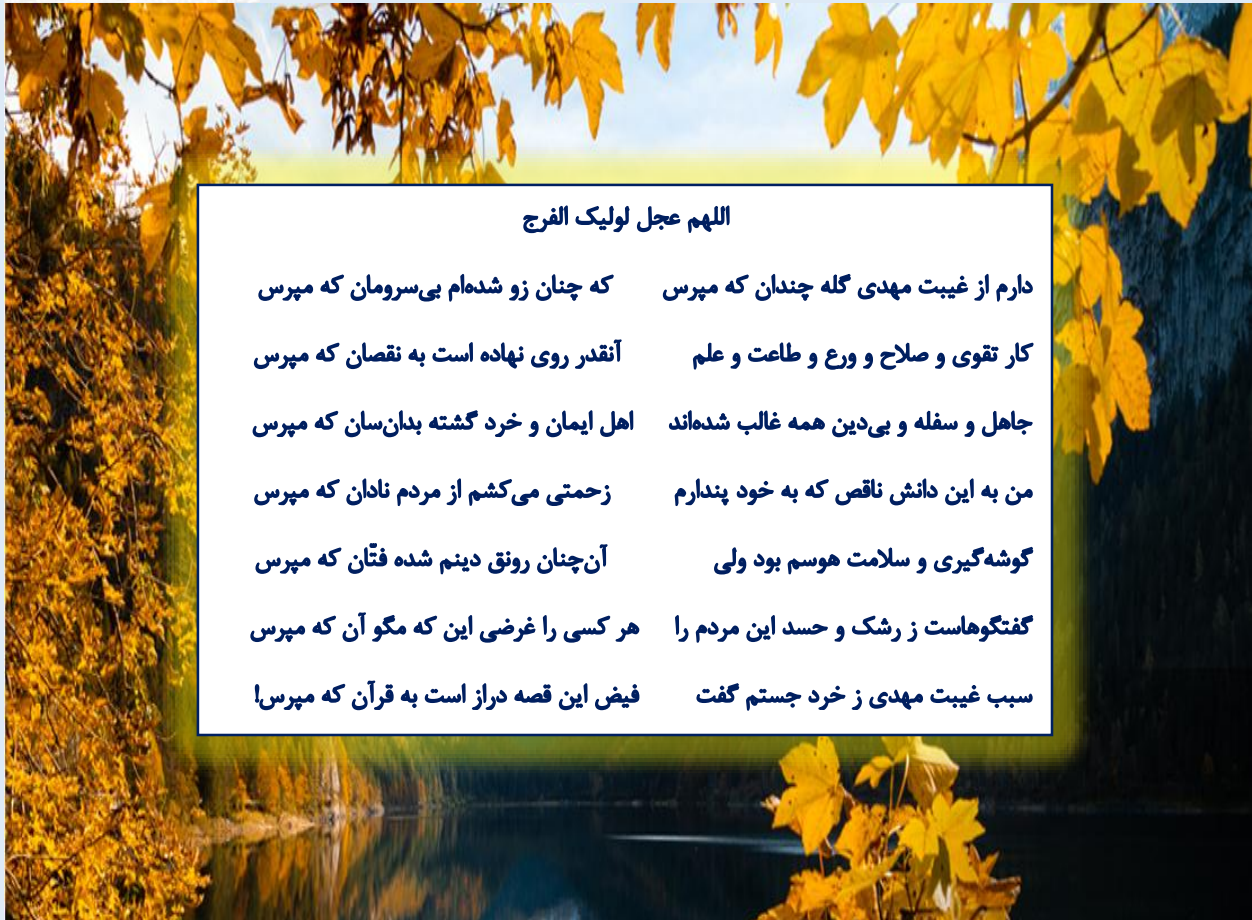
اللهم عجل لوليک الفرج

مهمّ ما به قدوم ولیّ خویش بساز!	خدای عزّوجلّ کارساز بنده‌نواز!
میان خلق غریبیم ای غریب‌نواز	به دست خویش اسیریم فکک الاسرا
به مکر و حیلہ و کبر و حسد به رمز و لہماز	جماعتی کہ ز ابلیس برده‌اند گرو
زنند دم ز حقیقت به نزد اهل مجاز	به اهل علم شبیہند در میان عوام
نمیم را همه مشاء بریء را ہماز	ہمہ ائیہم و زنمیند، خیر را مناع
نیاز را همه کارہ ز بس رعونت و ناز	نماز را همه دشمن ہماز را همه دوست
کہ تا بہ فسق و ستم دست و پا کنند دراز	به اهل دین همه با قتل و قمع ہمراہند
کہ تا رهد دل ارباب دین ز سوز و گداز	مہمینا تو بہ زودی امام را بفرست
چرا کہ در رہ تسلیم می‌کنم پرواز	چو او ظہور کند اولین مطیع منم
خدای عزوجل! کارساز بنده‌نواز!	ز فیض فتنہ آخر زمان کفایت کن



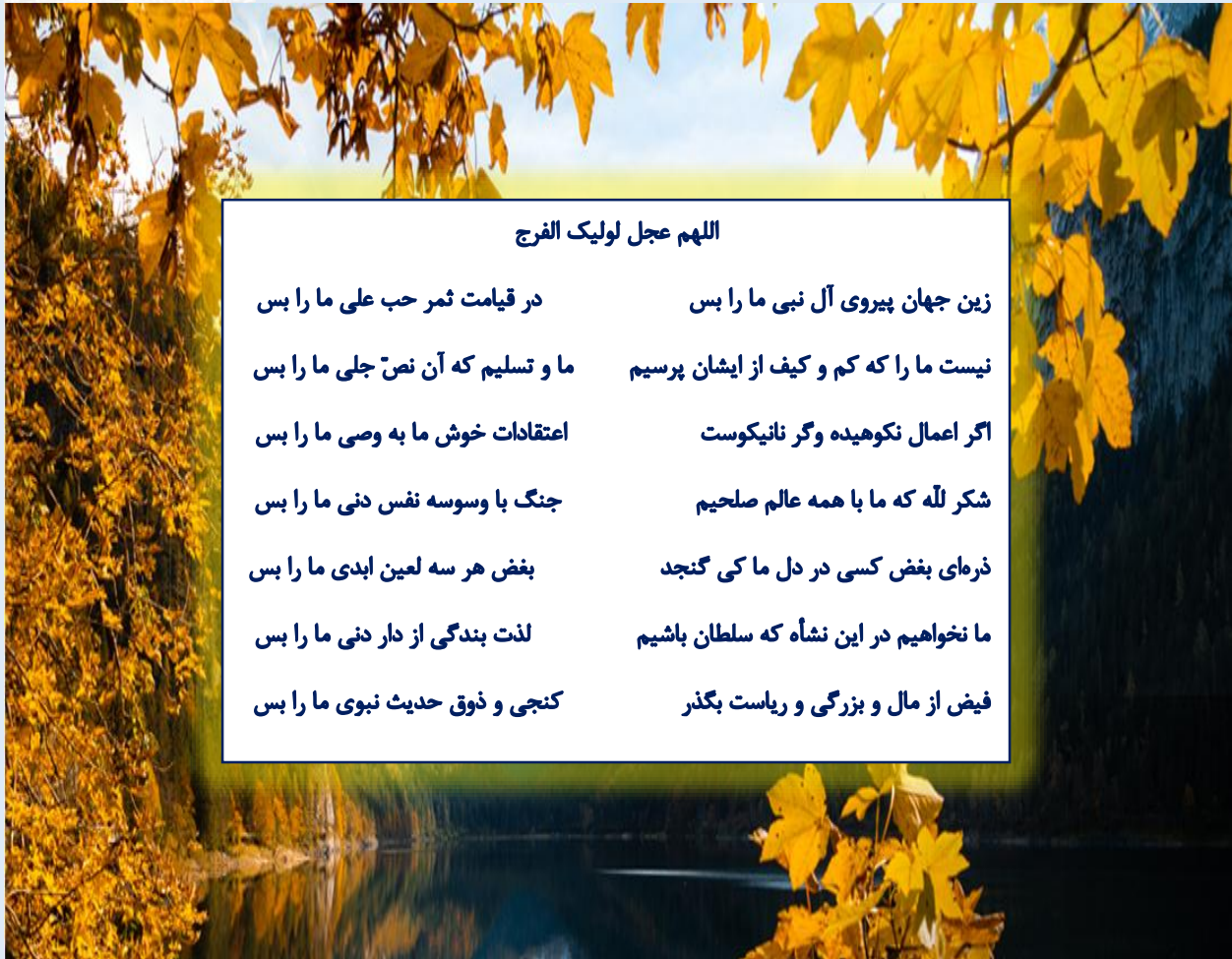
اللهم عجل لوليک الفرج

شود به طلعت مهدی چو دیدگانم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
مرا که گفتن حرفش به جوش می آرد عجب نباشد اگر از لقا کنم پرواز
خوش آن زمان که اگر پرسمش جواب دهد وگر خموش شوم او کند سخن آغاز
خوش آن زمان که مرا گوید ای فلان چونی کند مشافهه به من حدیث گوید باز
روندگان طریقت ره بلا سپرند که مرد عشق نیندیشد از نشیب و فراز
غم امام نهان به ز مردم ناچنس که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
وصال او چو میسر نمی شود ای فیض در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز



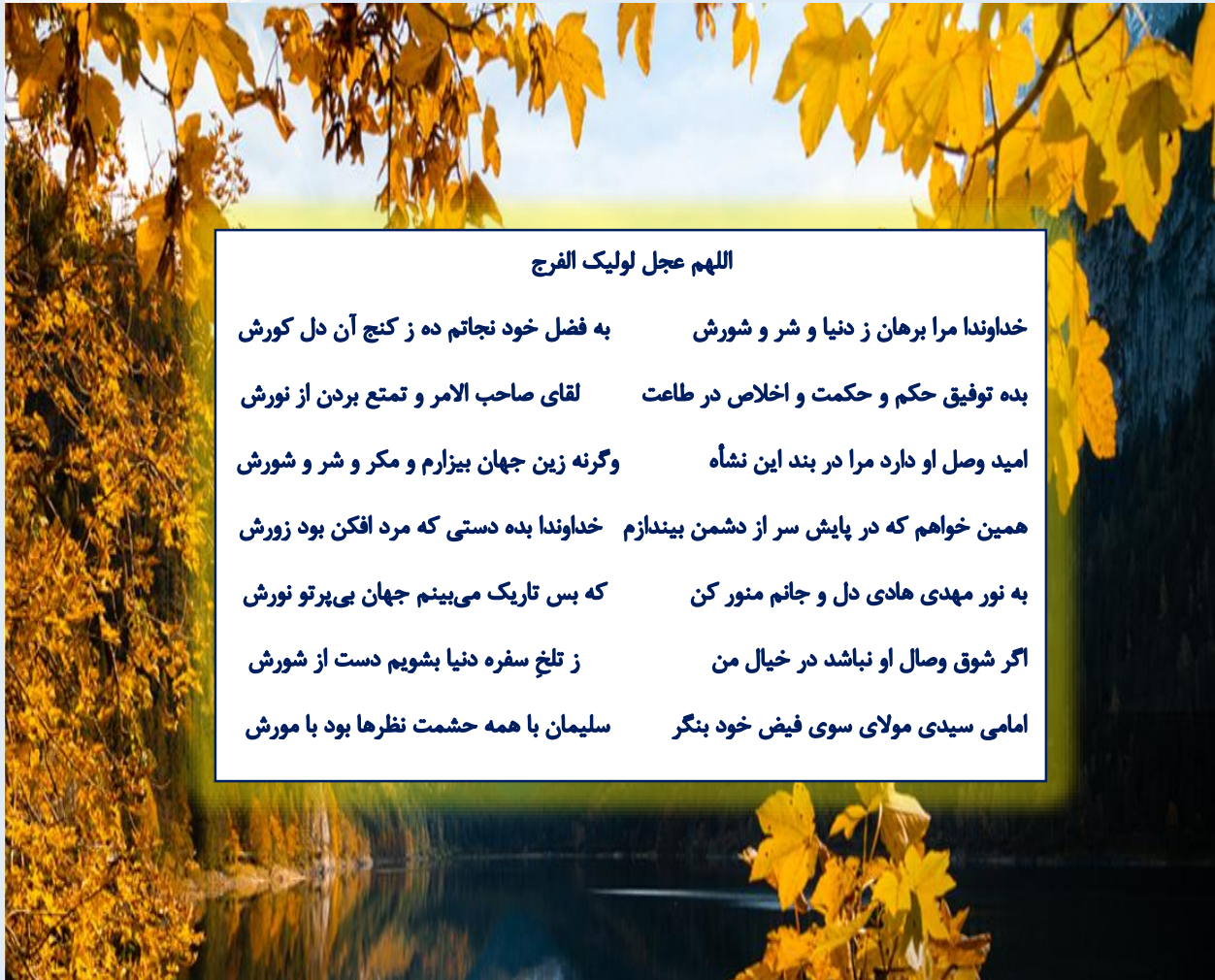
اللهم عجل لوليک الفرج

دارم از غیبت مهدی گله چندان که می‌پرس	که چنان زو شده‌ام بی‌سرومان که می‌پرس
کار تقوی و صلاح و ورع و طاعت و علم	آنقدر روی نهاده است به نقصان که می‌پرس
جاهل و سفله و بی‌دین همه غالب شده‌اند	اهل ایمان و خرد گشته بدان‌سان که می‌پرس
من به این دانش ناقص که به خود پندارم	زحمتی می‌کشم از مردم نادان که می‌پرس
گوشه‌گیری و سلامت هوسم بود ولی	آن چنان رونق دینم شده فتان که می‌پرس
گفتگوهاست ز رشک و حسد این مردم را	هر کسی را غرضی این که مگو آن که می‌پرس
سبب غیبت مهدی ز خرد جستم گفت	فیض این قصه دراز است به قرآن که می‌پرس!



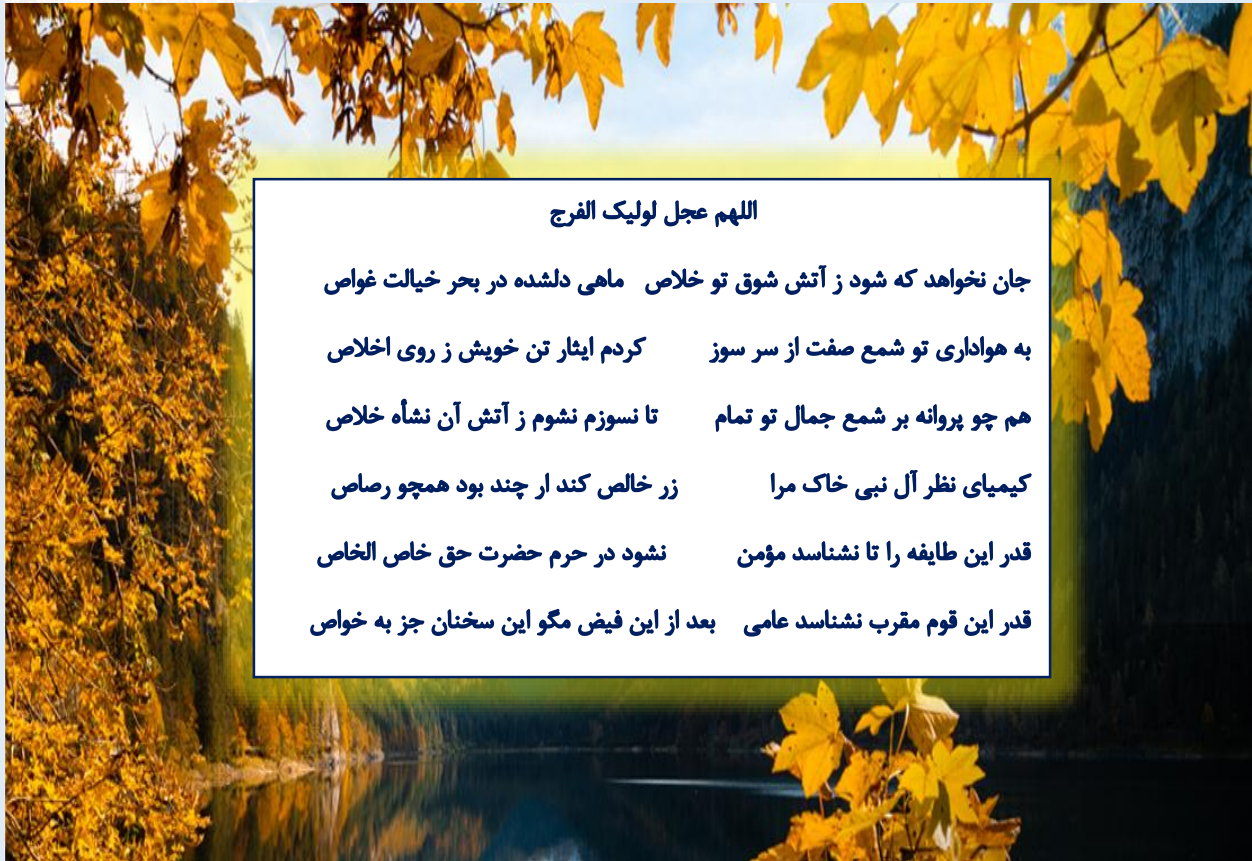
اللهم عجل لوليک الفرج

در قیامت ثمر حب علی ما را بس	زین جهان پیروی آل نبی ما را بس
ما و تسلیم که آن نصّ جلی ما را بس	نیست ما را که کم و کیف از ایشان پرسیم
اعتقادات خوش ما به وصی ما را بس	اگر اعمال نکوهیده و گرنانیکوست
جنگ با وسوسه نفس دنی ما را بس	شکر لله که ما با همه عالم صلحیم
بغض هر سه لعین ابدی ما را بس	ذره‌ای بغض کسی در دل ما کی گنجد
لذت بندگی از دار دنی ما را بس	ما نخواهیم در این نشأه که سلطان باشیم
کنجی و ذوق حدیث نبوی ما را بس	فیض از مال و بزرگی و ریاست بگذر



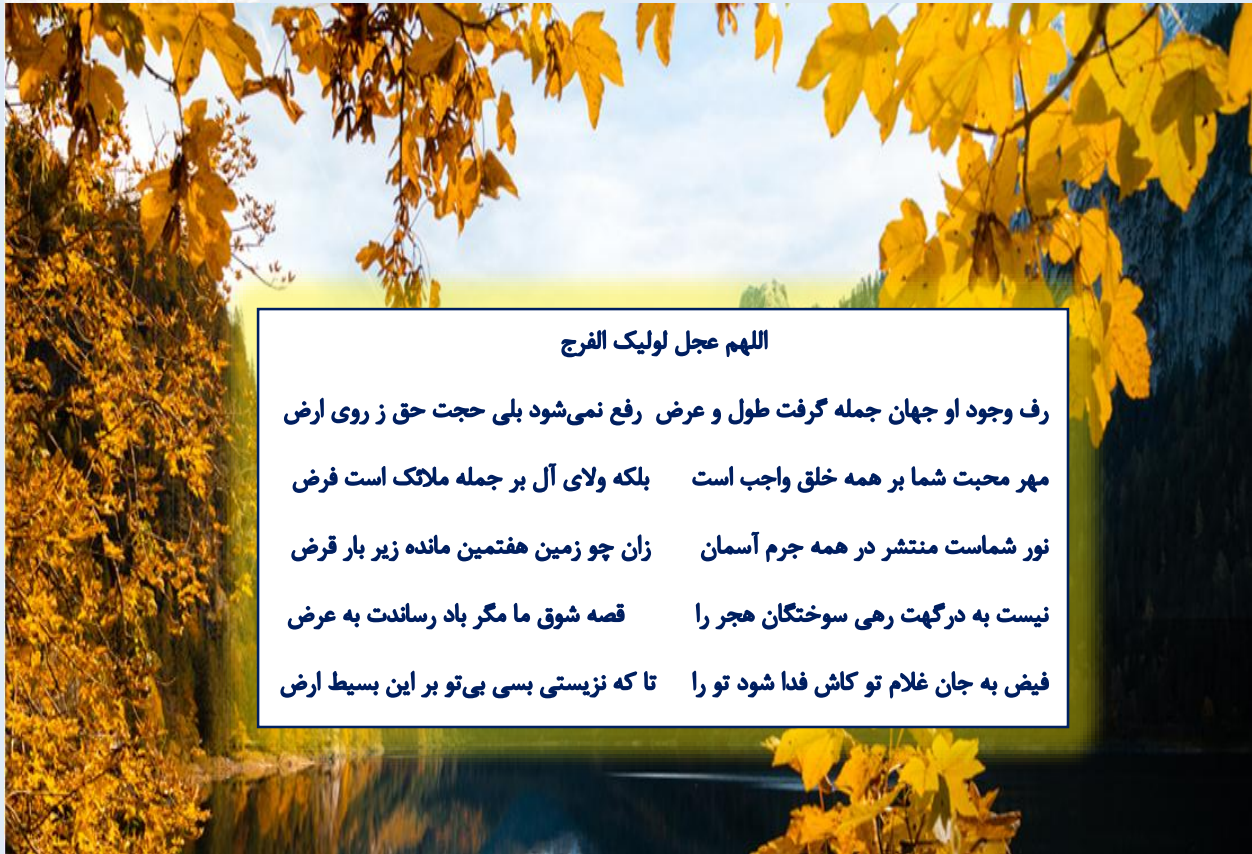
اللهم عجل لوليک الفرج

خداوندا مرا برهان ز دنیا و شر و شورش به فضل خود نجاتم ده ز کنج آن دل کورش
بده توفیق حکم و حکمت و اخلاص در طاعت لقای صاحب الامر و تمتع بردن از نورش
امید وصل او دارد مرا در بند این نشأه وگرنه زین جهان بیزارم و مکر و شر و شورش
همین خواهم که در پایش سر از دشمن بیندازم خداوندا بده دستی که مرد افکن بود زورش
به نور مهدی هادی دل و جانم منور کن که بس تاریک می بینم جهان بی پرتو نورش
اگر شوق وصال او نباشد در خیال من ز تلخ سفره دنیا بشویم دست از شورش
امامی سیدی مولای سوی فیض خود بنگر سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش



اللهم عجل لوليک الفرج

جان نخواهد که شود ز آتش شوق تو خلاص ماهی دلشده در بحر خیالت غواص
به هواداری تو شمع صفت از سر سوز کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
هم چو پروانه بر شمع جمال تو تمام تا نسوزم نشوم ز آتش آن نشأه خلاص
کیمیای نظر آل نبی خاک مرا زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص
قدر این طایفه را تا نشناسد مؤمن نشود در حرم حضرت حق خاص الخاص
قدر این قوم مقرب نشناسد عامی بعد از این فیض مگو این سخنان جز به خواص



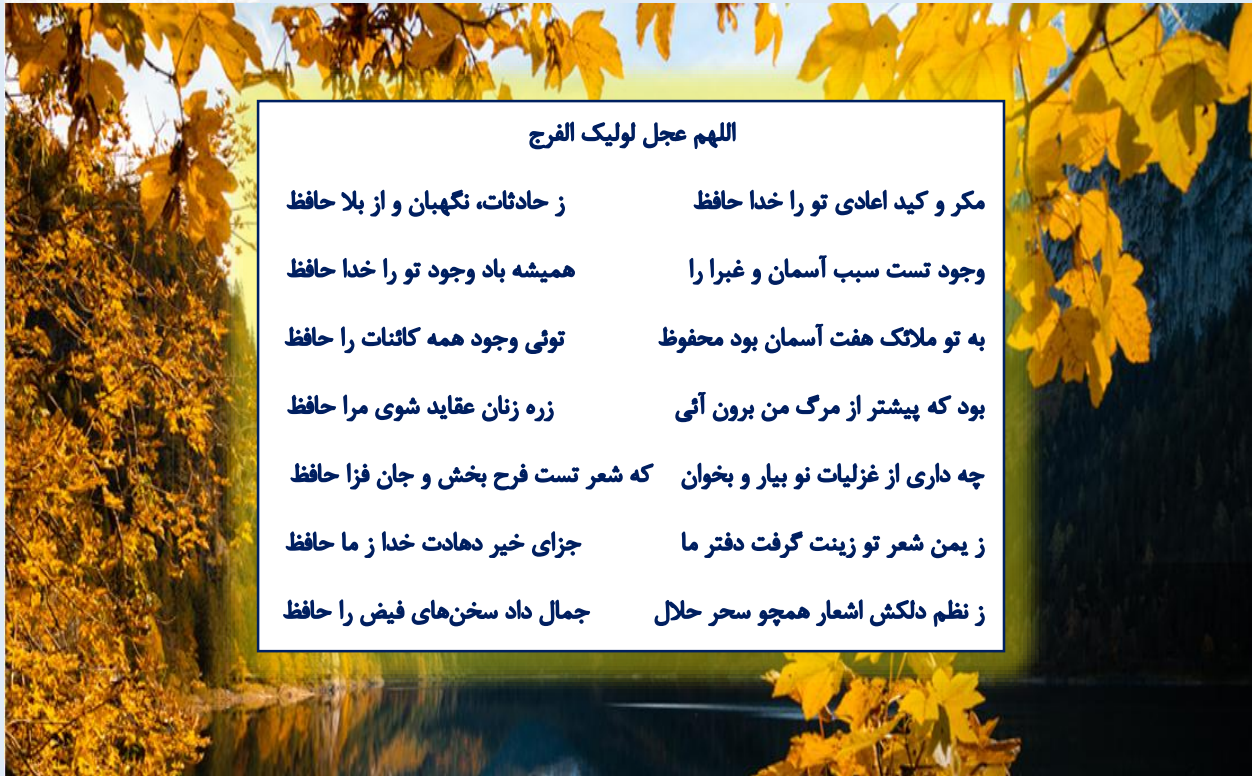
اللهم عجل لوليک الفرج

رف وجود او جهان جمله گرفت طول و عرض رفع نمی شود بلی حجت حق ز روی ارض
مهر محبت شما بر همه خلق واجب است بلکه ولای آل بر جمله ملائک است فرض
نور شماسست منتشر در همه جرم آسمان زان چو زمین هفتمین مانده زیر بار قرض
نیست به درگهت رهی سوختگان هجر را قصه شوق ما مگر باد رساندت به عرض
فیض به جان غلام تو کاش فدا شود تو را تا که نزیستی بسی بی تو بر این بسیط ارض



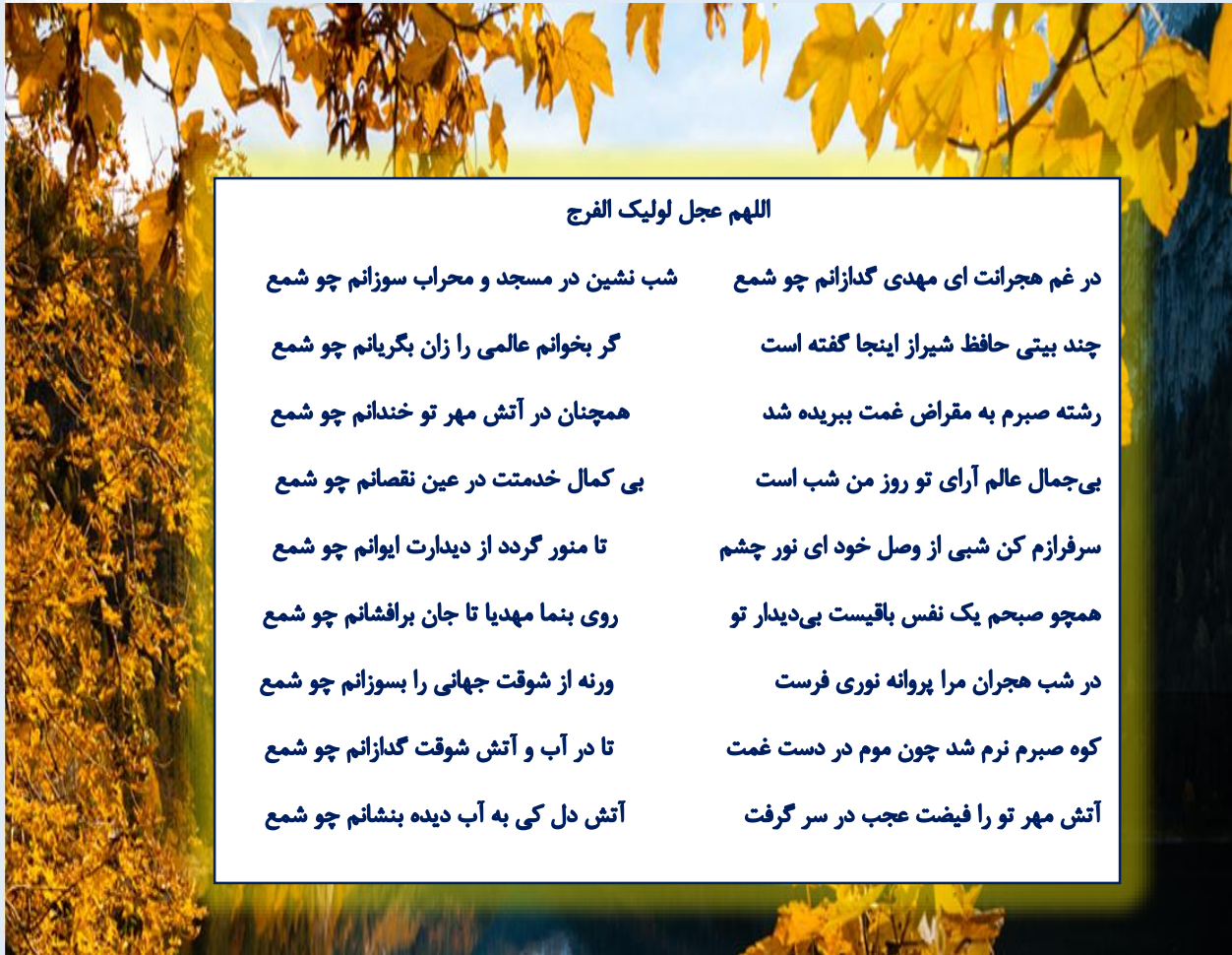
اللهم عجل لوليک الفرج

در غم شوق تو سخن کس ننوشت بدین نمط خوش تر از این کسی نگفت نیست در این سخن غلط
از هوس لقات کان ز آب حیات خوشتر است گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
گر به هوات می دهم گرد مثال جان و دل گاه به آب می کشم آتش شوق همچو بط
کی به غلامی خودم عز قبول می دهی تا به مبارکی دهم بنده به بندگیت خط
کس ز غم فراق تو اشک نریخت همچو فیض کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین نمط
حافظ خوش غزل سرود این دو سه بیت بهر غیر در حق بندگان تو گشت درست این غلط



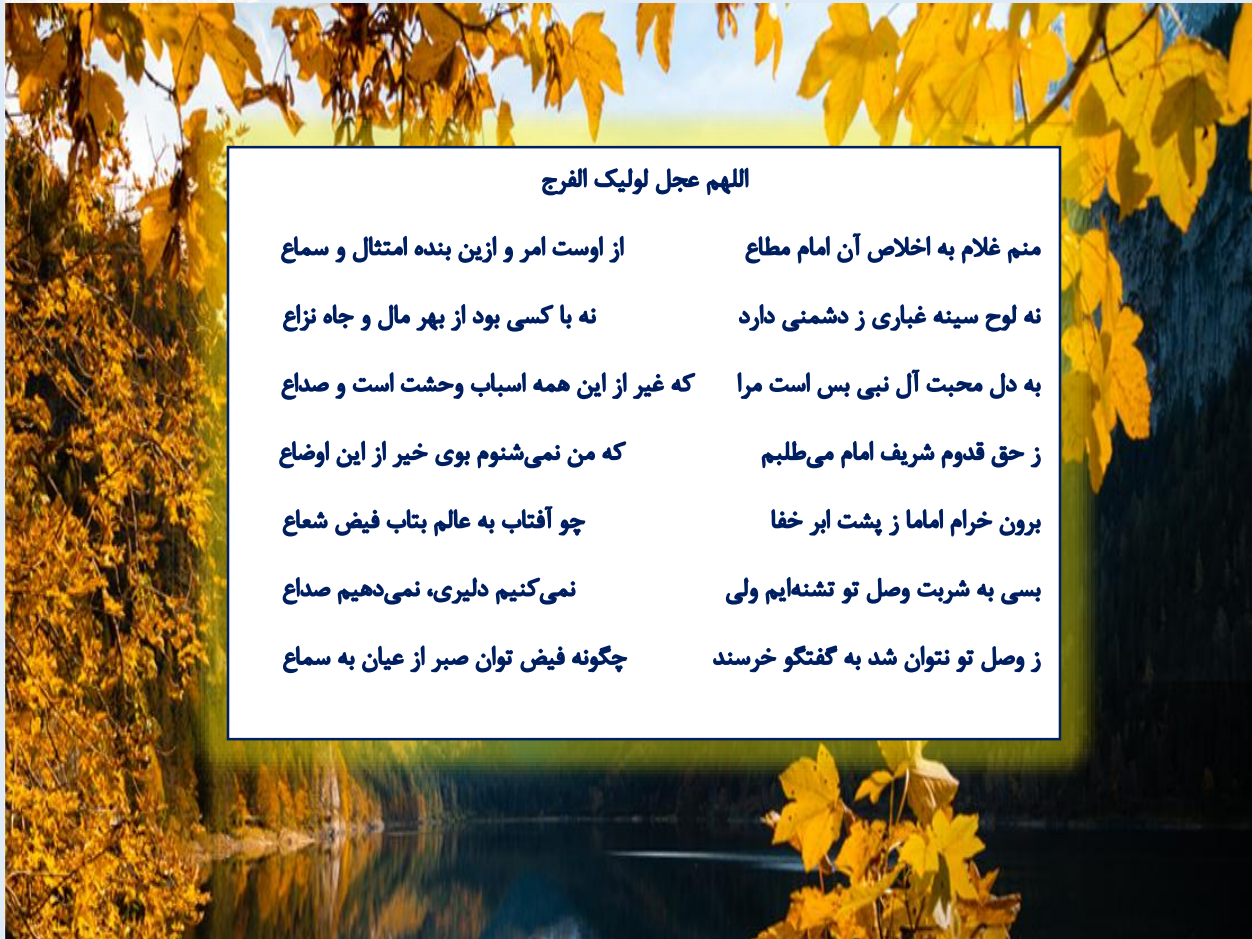
اللهم عجل لوليک الفرج

مکر و کید اعدای تو را خدا حافظ	ز حادثات، نگهبان و از بلا حافظ
وجود تست سبب آسمان و غیرا را	همیشه باد وجود تو را خدا حافظ
به تو ملائک هفت آسمان بود محفوظ	توئی وجود همه کائنات را حافظ
بود که پیشتر از مرگ من برون آئی	زره زنان عقاید شوی مرا حافظ
چه داری از غزلیات نو بیار و بخوان	که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ
ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما	جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ
ز نظم دلکش اشعار همچو سحر حلال	جمال داد سخن‌های فیض را حافظ



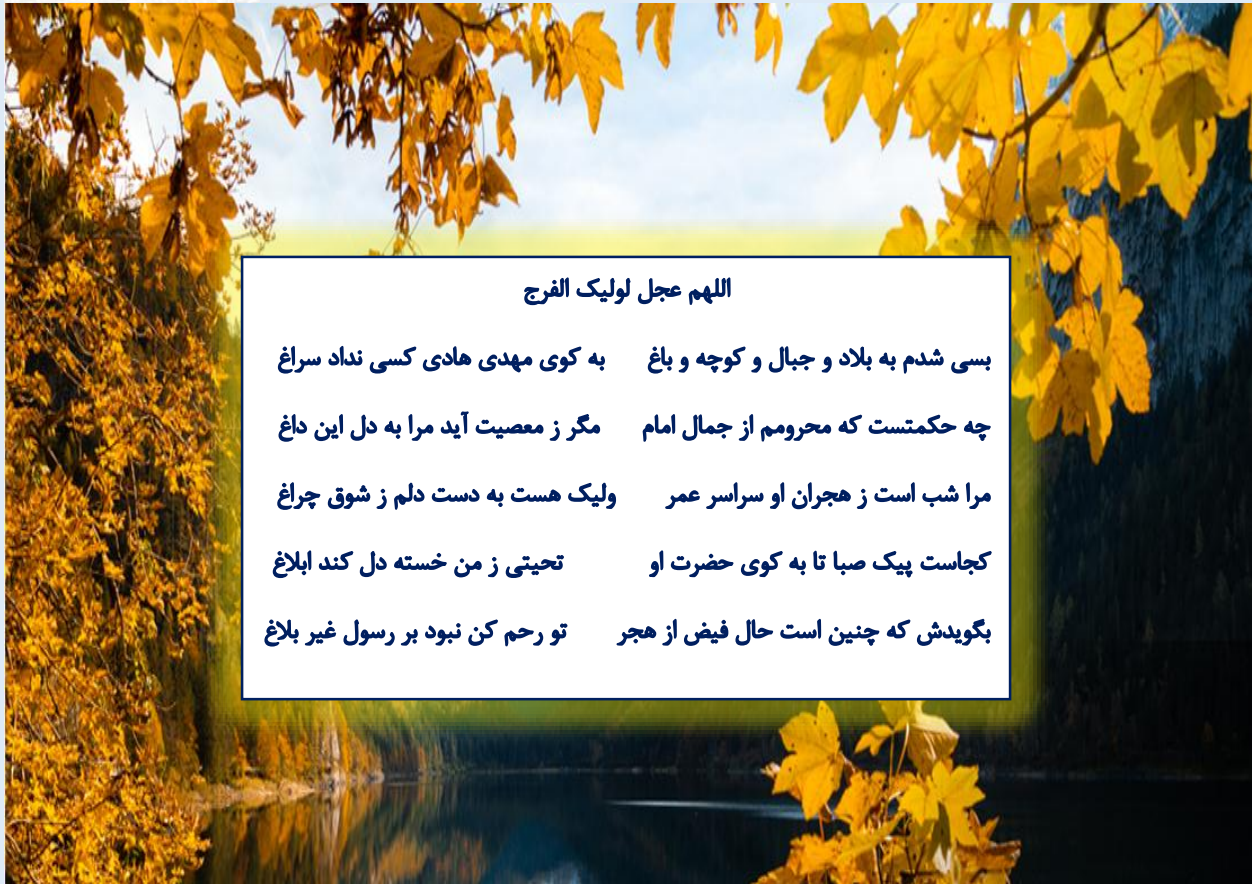
اللهم عجل لوليک الفرج

در غم هجرانت ای مهدی گدازانم چو شمع
چند بیتی حافظ شیراز اینجا گفته است
رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
بی جمال عالم آرای تو روز من شب است
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نور چشم
همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو
در شب هجران مرا پروانه نوری فرست
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
آتش مهر تو را فیضت عجب در سر گرفت
شب نشین در مسجد و محراب سوزانم چو شمع
گر بخوانم عالمی را زان بگریانم چو شمع
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
بی کمال خدمتت در عین نقصانم چو شمع
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
روی بنما مهدیا تا جان برافشانم چو شمع
ورنه از شوقت جهانی را بسوزانم چو شمع
تا در آب و آتش شوقت گدازانم چو شمع
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع



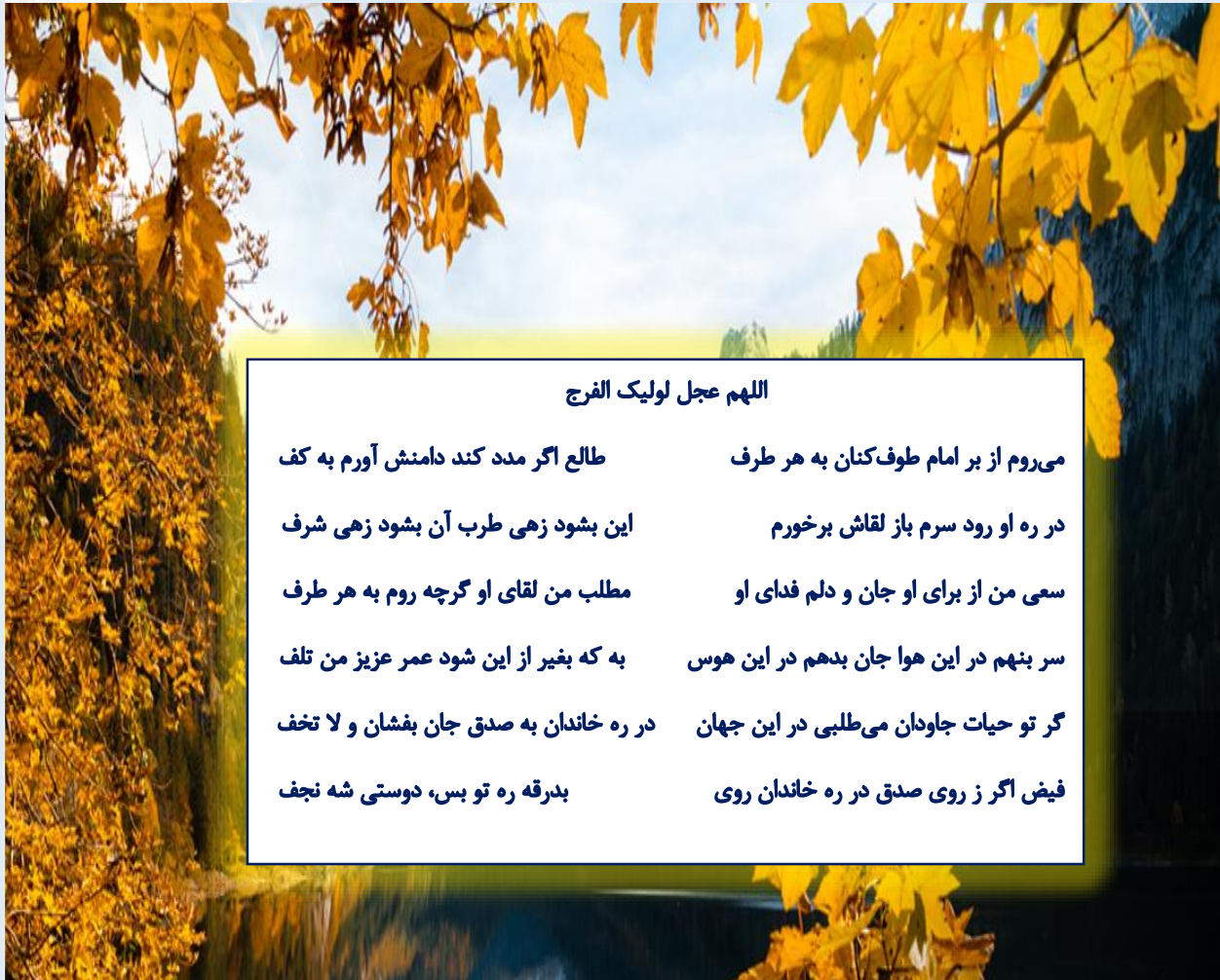
اللهم عجل لوليک الفرج

منم غلام به اخلاص آن امام مطاع	از اوست امر و ازین بنده امثال و سماع
نه لوح سینه غباری ز دشمنی دارد	نه با کسی بود از بهر مال و جاه نزاع
به دل محبت آل نبی بس است مرا	که غیر از این همه اسباب وحشت است و صداع
ز حق قدوم شریف امام می طلبم	که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
برون خرام اماما ز پشت ابر خفا	چو آفتاب به عالم بتاب فیض شعاع
بسی به شربت وصل تو تشنه ایم ولی	نمی کنیم دلیری، نمی دهیم صداع
ز وصل تو نتوان شد به گفتگو خرسند	چگونه فیض توان صبر از عیان به سماع



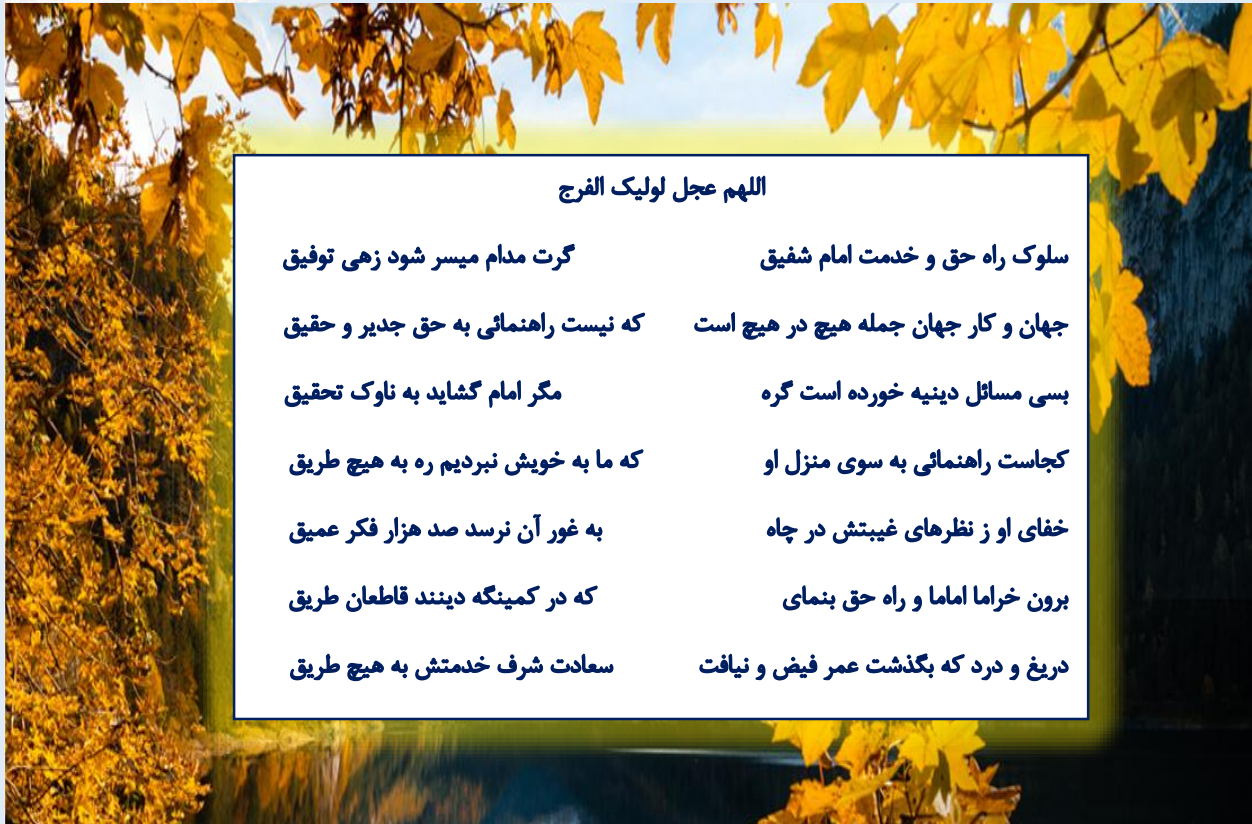
اللهم عجل لوليک الفرج

بسی شدم به بلاد و جبال و کوچه و باغ به کوی مهدی هادی کسی نداد سراغ
چه حکمتست که محروم از جمال امام مگر ز معصیت آید مرا به دل این داغ
مرا شب است ز هجران او سراسر عمر ولیک هست به دست دلم ز شوق چراغ
کجاست پیک صبا تا به کوی حضرت او تحیتی ز من خسته دل کند ابلاغ
بگویدش که چنین است حال فیض از هجر تو رحم کن نبود بر رسول غیر بلاغ



اللهم عجل لوليک الفرج

می‌روم از بر امام طوف‌کنان به هر طرف	طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
در ره او رود سرم باز لقاش برخورم	این بشود زهی طرب آن بشود زهی شرف
سعی من از برای او جان و دلم فدای او	مطلب من لقای او گرچه روم به هر طرف
سر بنهم در این هوا جان بدهم در این هوس	به که بغیر از این شود عمر عزیز من تلف
گر تو حیات جاودان می‌طلبی در این جهان	در ره خاندان به صدق جان بفشان و لا تخف
فیض اگر ز روی صدق در ره خاندان روی	بدرقه ره تو بس، دوستی شه نجف



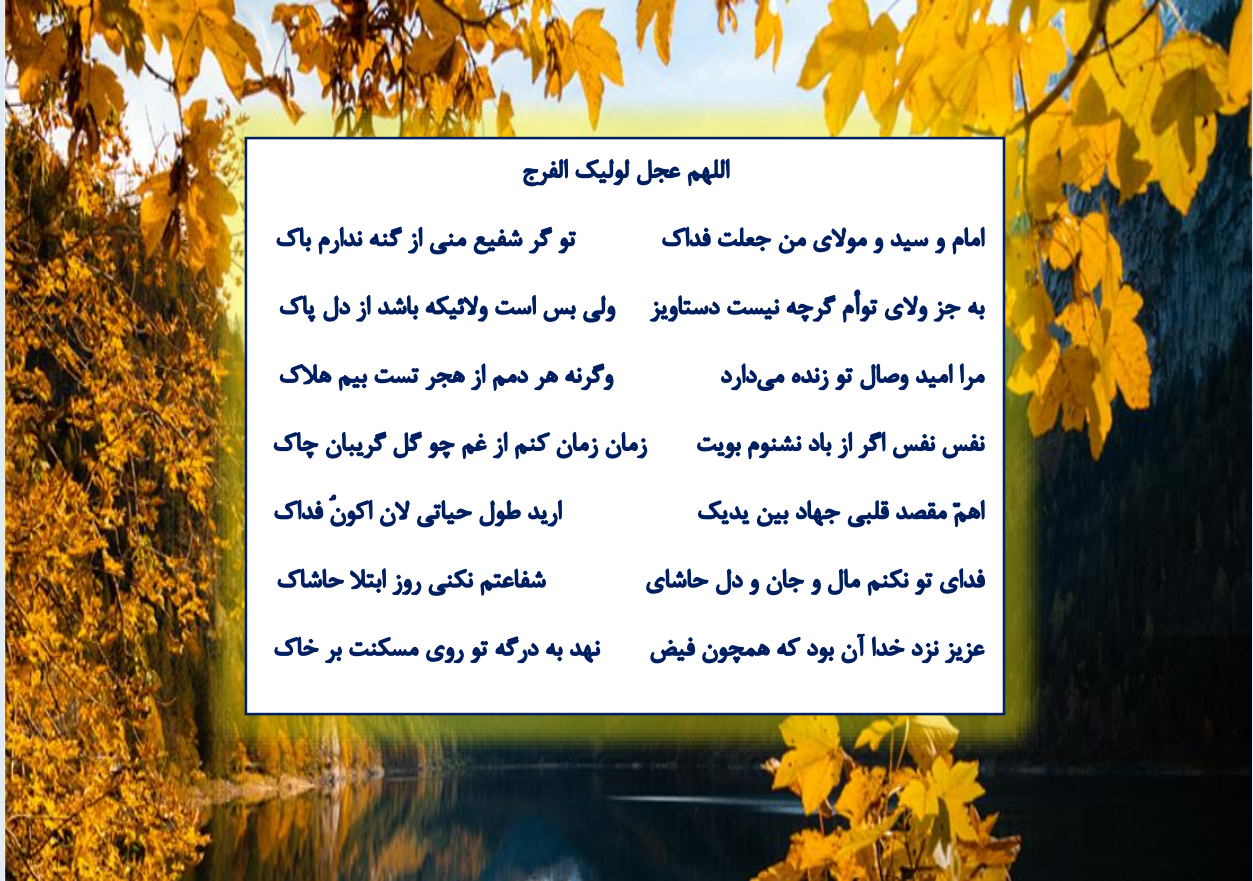
اللهم عجل لوليک الفرج

سلوک راه حق و خدمت امام شفیق	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است	که نیست راهنمایی به حق جدیر و حقیق
بسی مسائل دینیہ خورده است گره	مگر امام گشاید به ناوک تحقیق
کجاست راهنمایی به سوی منزل او	که ما به خویش نبردیم ره به هیچ طریق
خفای او ز نظرهای غیبتش در چاه	به غور آن نرسد صد هزار فکر عمیق
برون خراما اماما و راه حق بنمای	که در کمینگه دینند قاطعان طریق
دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت	سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق



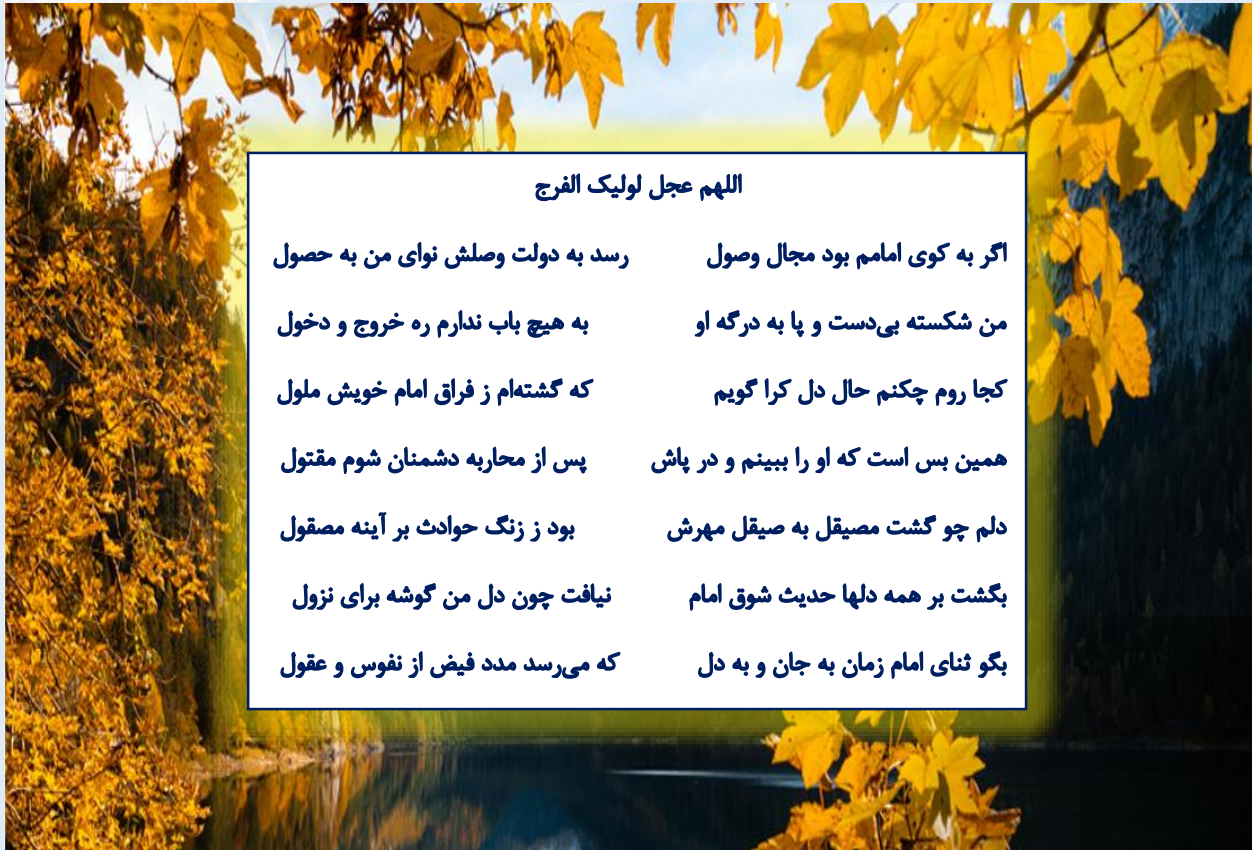
اللهم عجل لوليک الفرج

برای مهدی هادی بخوان شأن فراق	سرود حافظ شیراز در بیان فراق
زبان خامه ندارد سر بیان فراق	وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
رفیق خیل خیالم و هم عنان شکیب	قرین آتش هجران همقران فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	به سر رسید نیامد به سر زمان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال	که ریخت مرغ دلم پر در آسمان فراق
کنون چه چاره که در هجر غم به گردابی	فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود	ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار	مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق
به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ	به دست هجر ندادی بسی عنان فراق



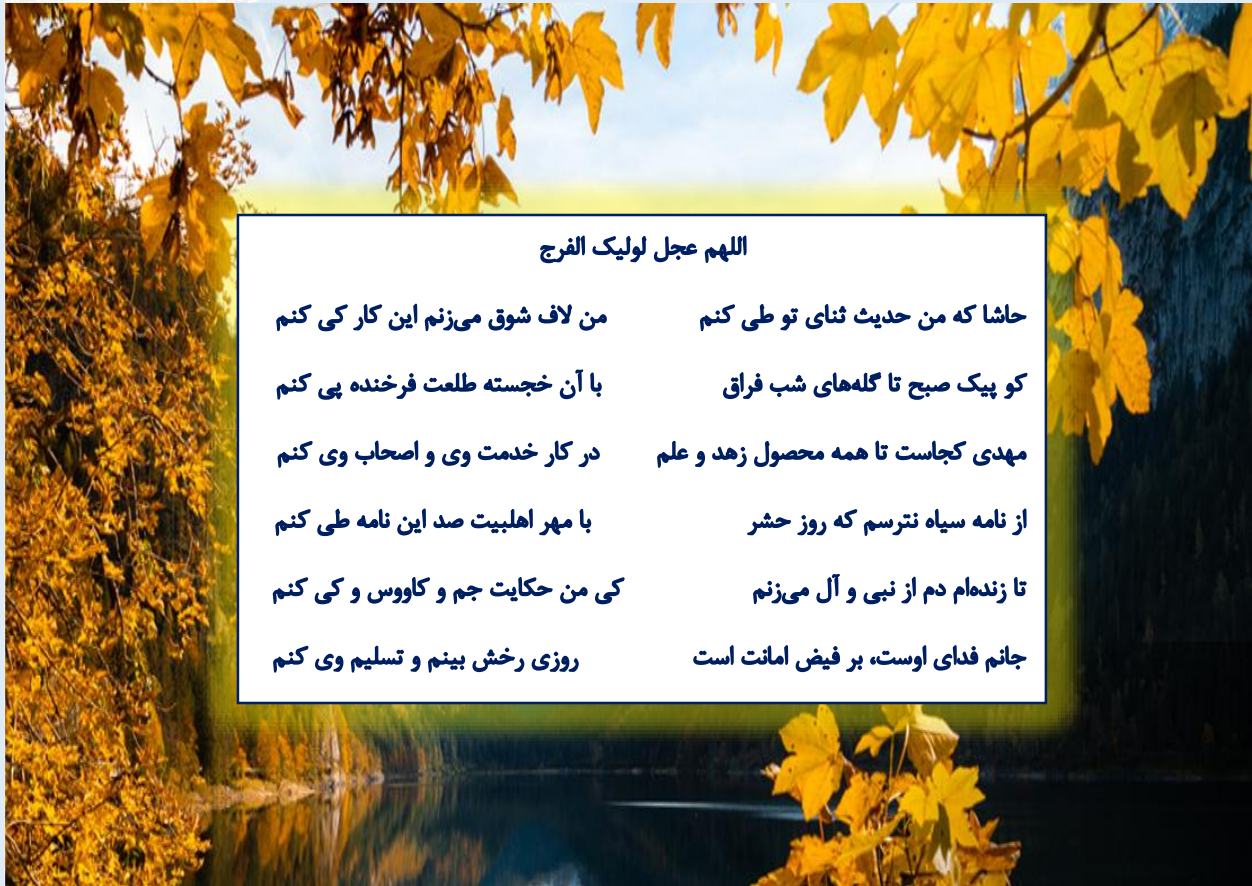
اللهم عجل لوليک الفرج

امام و سید و مولای من جعلت فداک تو گر شفیع منی از گنه ندارم پاک
به جز ولای توأم گرچه نیست دستاویز ولی بس است ولائیکه باشد از دل پاک
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک
اهمّ مقصد قلبی جهاد بین یدیک ارید طول حیاتی لان اکون فداک
فدای تو نکنم مال و جان و دل حاشای شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاک
عزیز نزد خدا آن بود که همچون فیض نهد به درگه تو روی مسکنت بر خاک



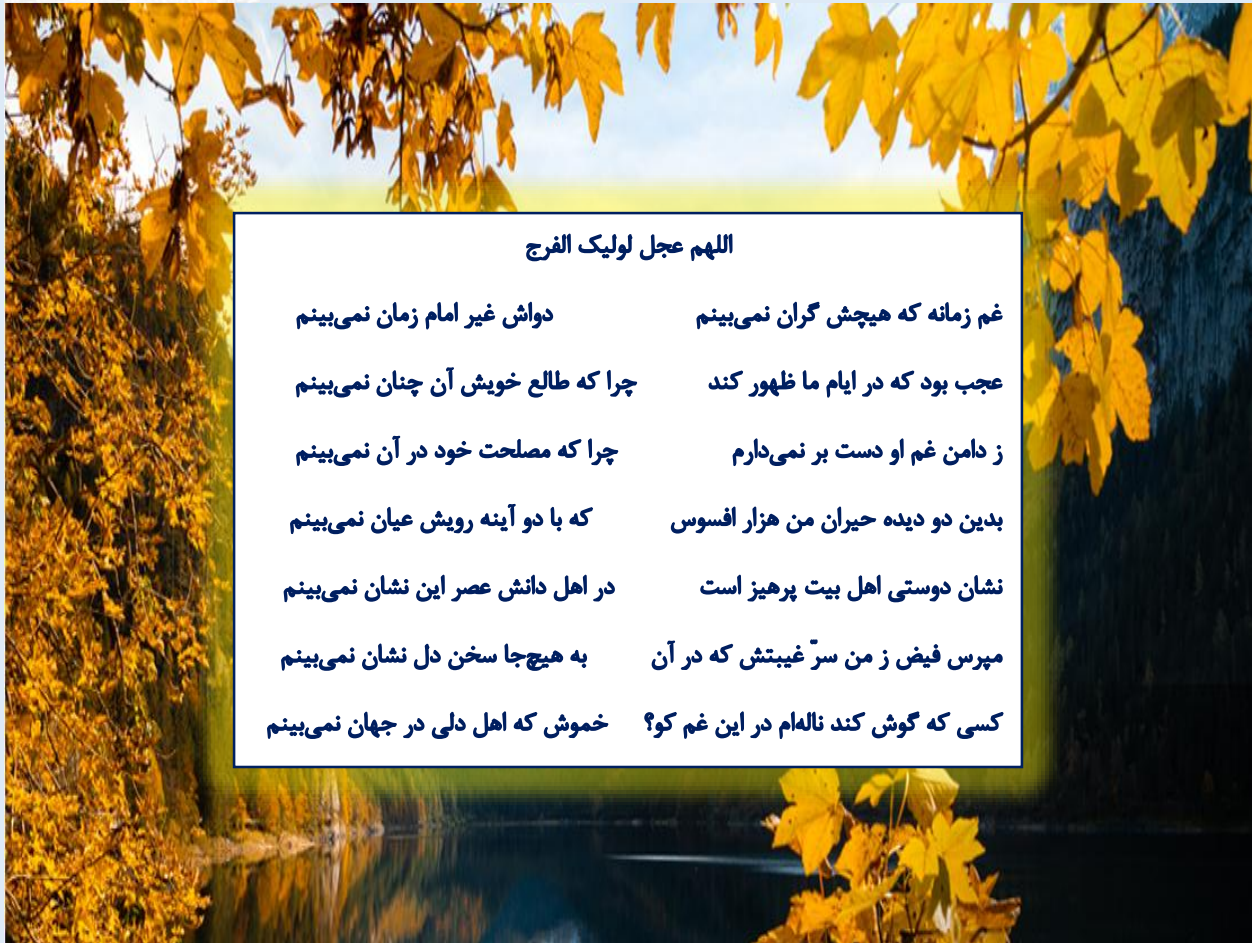
اللهم عجل لوليک الفرج

اگر به کوی امامم بود مجال وصول	رسد به دولت وصلش نوای من به حصول
من شکسته بی دست و پا به درگه او	به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
کجا روم چکنم حال دل کرا گویم	که گشته ام ز فراق امام خویش ملول
همین بس است که او را ببینم و در پاش	پس از محاربه دشمنان شوم مقتول
دلم چو گشت مصیقل به صیقل مهرش	بود ز زنگ حوادث بر آینه مصقول
بگشت بر همه دلها حدیث شوق امام	نیافت چون دل من گوشه برای نزول
بگو ثنای امام زمان به جان و به دل	که می رسد مدد فیض از نفوس و عقول



اللهم عجل لوليک الفرج

حاشا که من حدیث ثنای تو طی کنم	من لاف شوق می‌زنم این کار کی کنم
کو پیک صبح تا گلهای شب فراق	با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم
مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم	در کار خدمت وی و اصحاب وی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر	با مهر اهل بیت صد این نامه طی کنم
تا زنده‌ام دم از نبی و آل می‌زنم	کی من حکایت جم و کاووس و کی کنم
جانم فدای اوست، بر فیض امانت است	روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم



اللهم عجل لوليک الفرج

دو اش غیر امام زمان نمی بینم	غم زمانه که هیچش گران نمی بینم
چرا که طالع خویش آن چنان نمی بینم	عجب بود که در ایام ما ظهور کند
چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم	ز دامن غم او دست بر نمی دارم
که با دو آینه رویش عیان نمی بینم	بدین دو دیده حیران من هزار افسوس
در اهل دانش عصر این نشان نمی بینم	نشان دوستی اهل بیت پرهیز است
به هیچ جا سخن دل نشان نمی بینم	مپرس فیض ز من سر غیبتش که در آن
خموش که اهل دلی در جهان نمی بینم	کسی که گوش کند ناله ام در این غم کو؟



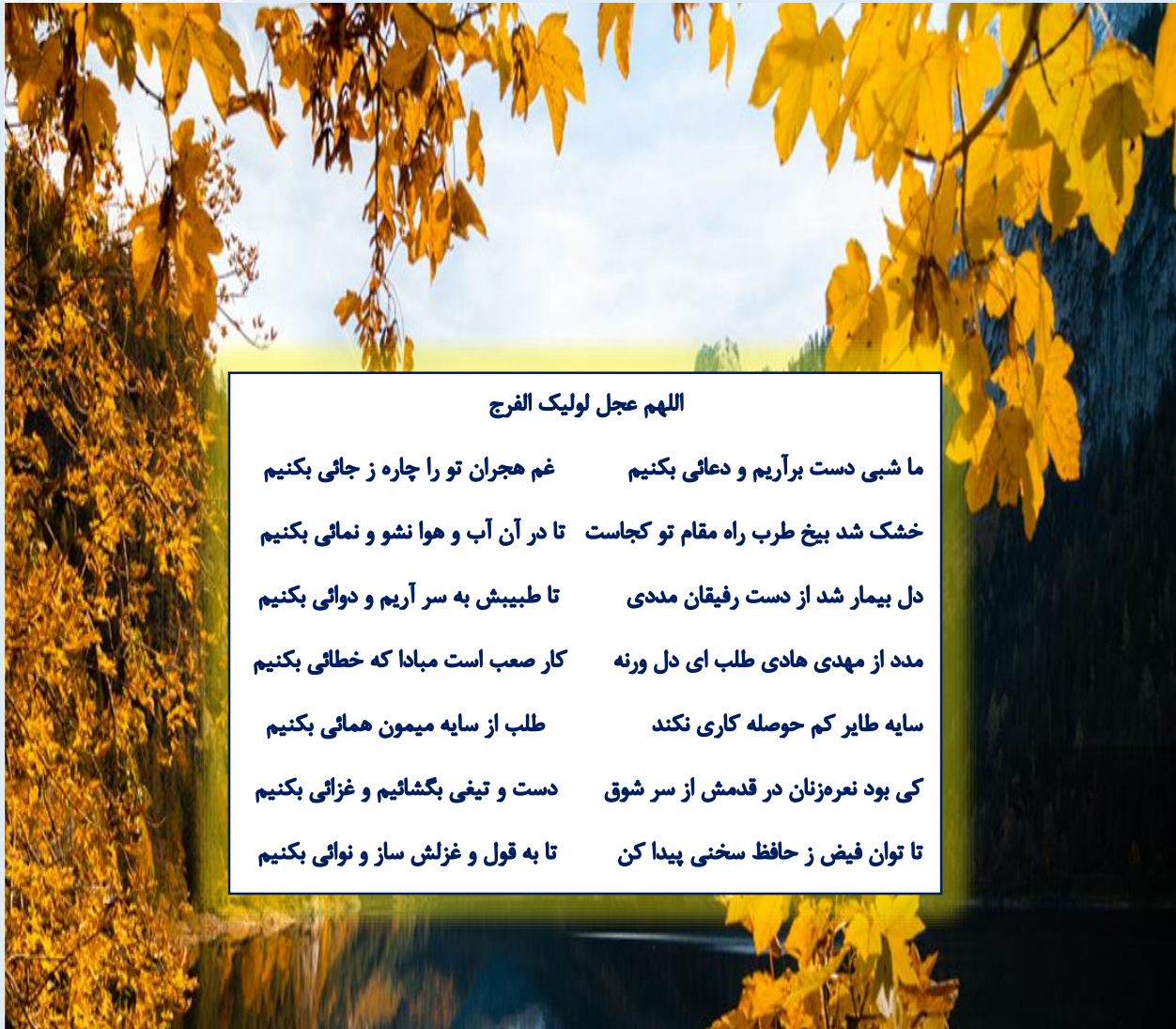
اللهم عجل لوليک الفرج

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم	بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
بهر راه حرم وصل بیا تا برویم	به گدائی به در تقوی و زادی طلبیم
اشک آلوده ما گرچه روانست ولی	به رسالت بر او پاک نهادی طلبیم
لذت داغ غمت بر دل او باد حرام	اگر از جور غم هجر تو دادی طلبیم
صبر بر حکم الهی چه کنیم ار نکنیم	از خدا در غم تو خاطر شادی طلبیم
از پی آن که مگر قابل وصل تو شدیم	از ره تقوی و پرهیز رشادی طلبیم
جرم ما شد سبب بستن این در ای فیض	خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم



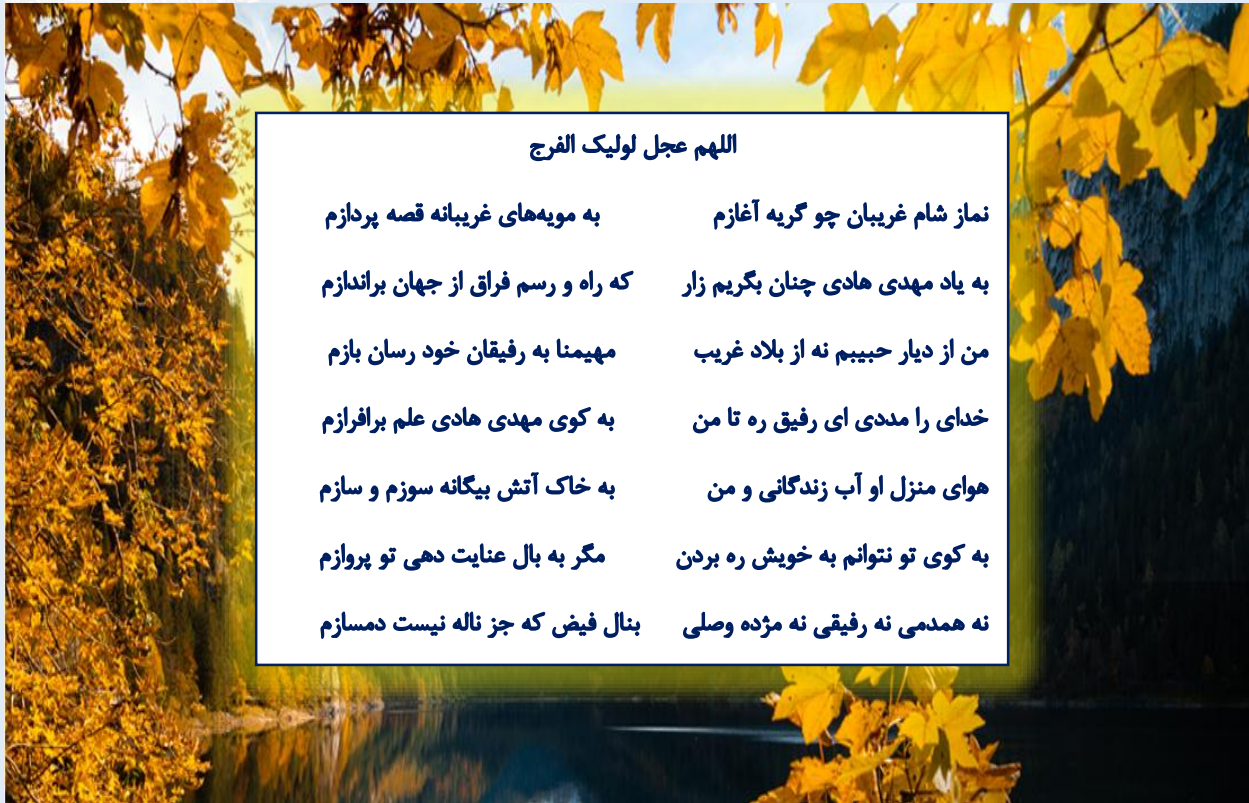
اللهم عجل لوليک الفرج

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم	حاجت خود به بر قاضی حاجات بریم
مقصد اصلی دل را که لقای مهدی است	همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
از خدا خدمت او را به تضرع طلبیم	به مناجات مگر ره به ملاقات بریم
ما خود آن حال نداریم مقام تو کجاست	مگر از رهگذرت پی به مقامات بریم
نارسیده به وصال ز جهان گر برویم	بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
فتنه می بارد از این قصر مقرنس برخیز	تا به ظلّ تو پناه از همه آفات بریم
در بیابان غمت گم شدن آخر تا چند	ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم
کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم	عَلَم مهر تو بر بام سماوات بریم
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا	همه بر فرق سر از بهر مباحثات بریم
غیر جان چیست که تا در قدمش افشانیم	غیر اخلاص چه داریم که سوغات بریم
فیض بیهوده مکن بر سر هر کوی خروش	خیز تا چاره این غم به مناجات بریم



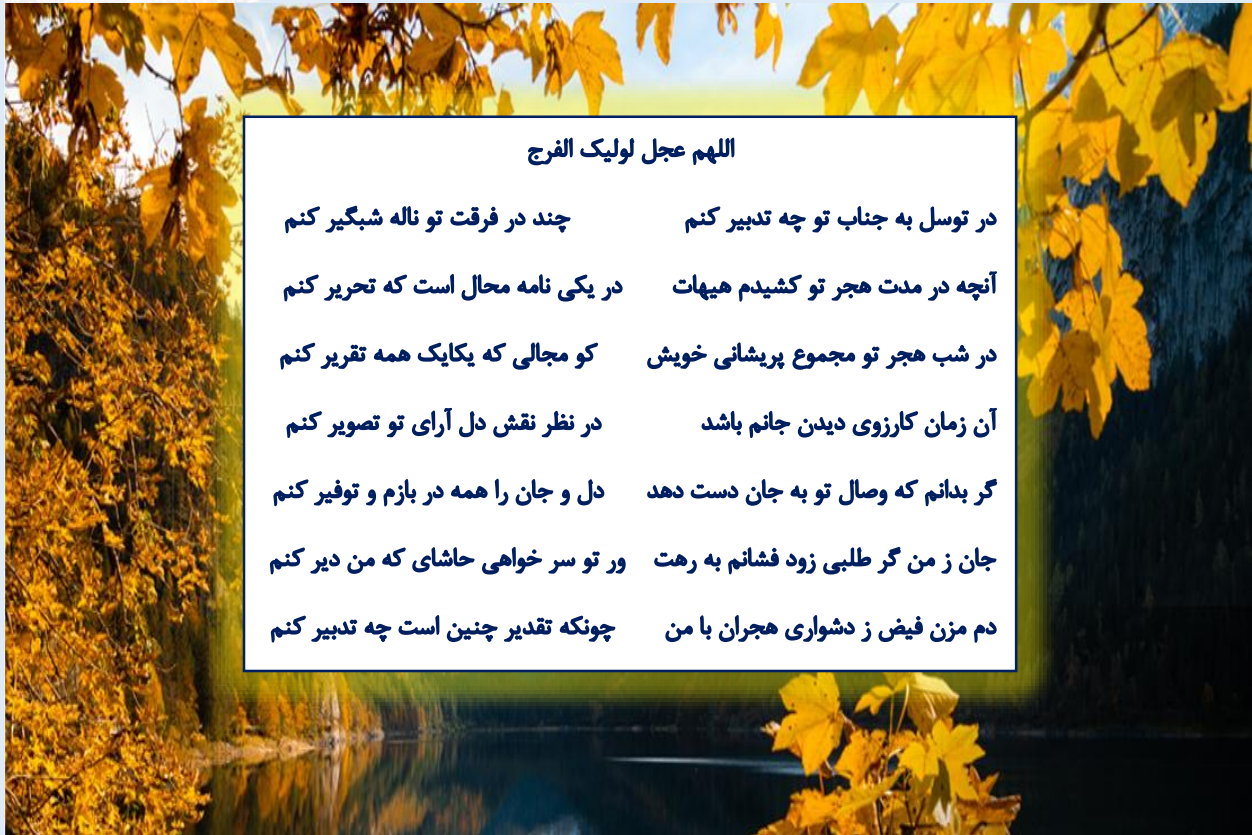
اللهم عجل لوليک الفرج

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم	غم هجران تو را چاره ز جائی بکنیم
خشک شد بیخ طرب راه مقام تو کجاست	تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی	تا طبیبش به سر آریم و دوائی بکنیم
مدد از مهدی هادی طلب ای دل ورنه	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم
سایه طایر کم حوصله کاری نکند	طلب از سایه میمون همائی بکنیم
کی بود نعره‌زنان در قدمش از سر شوق	دست و تیغی بگشائیم و غزائی بکنیم
تا توان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن	تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم



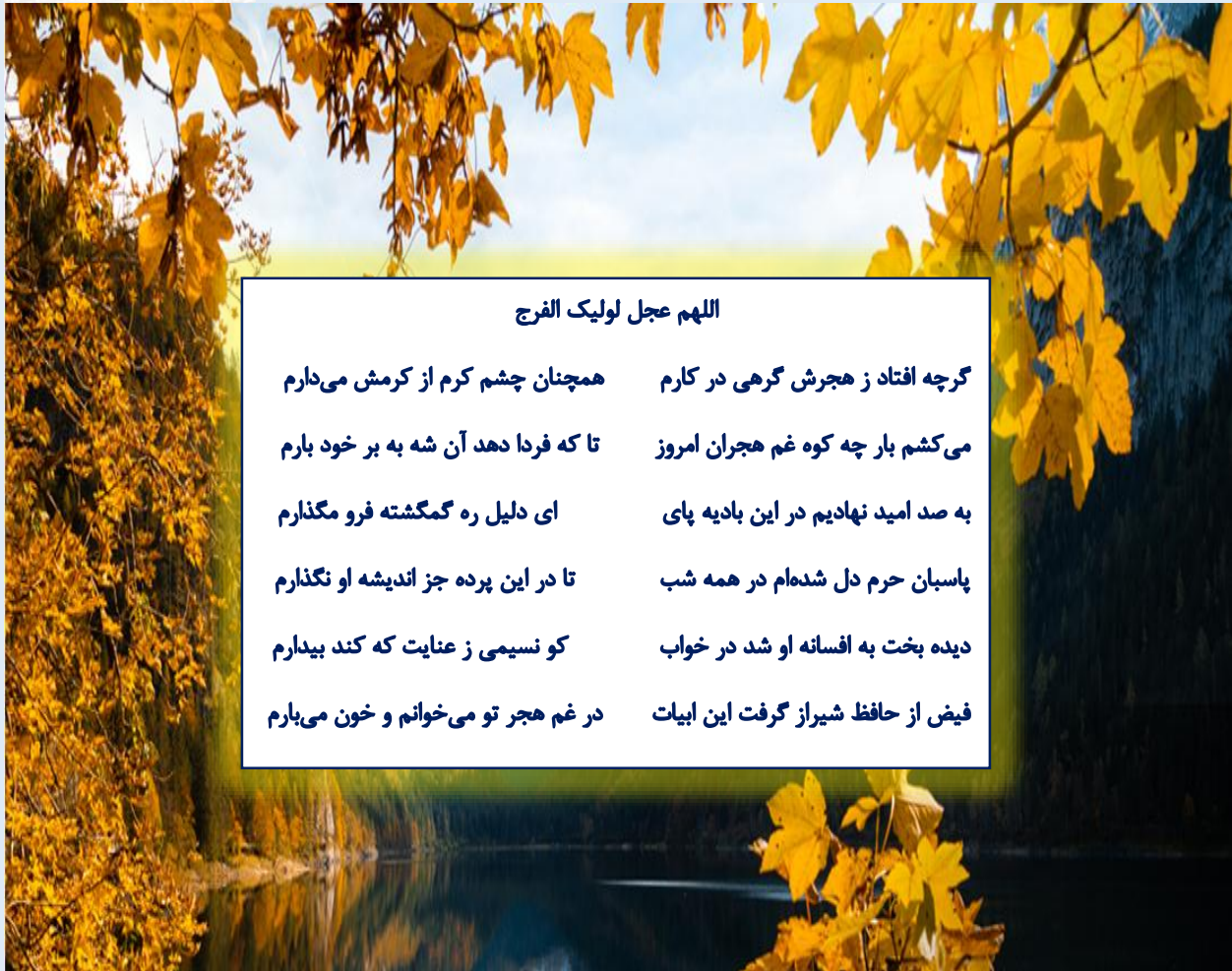
اللهم عجل لوليک الفرج

نماز شام غریبان چو گریه آغازم	به مویه‌های غریبانه قصه پردازم
به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار	که راه و رسم فراق از جهان براندازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب	مهمنا به رفیقان خود رسان بازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من	به کوی مهدی هادی علم برافرازم
هوای منزل او آب زندگانی و من	به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم
به کوی تو نتوانم به خویش ره بردن	مگر به بال عنایت دهی تو پروازم
نه همدمی نه رفیقی نه مزده وصلی	بنال فیض که جز ناله نیست دم‌سازم



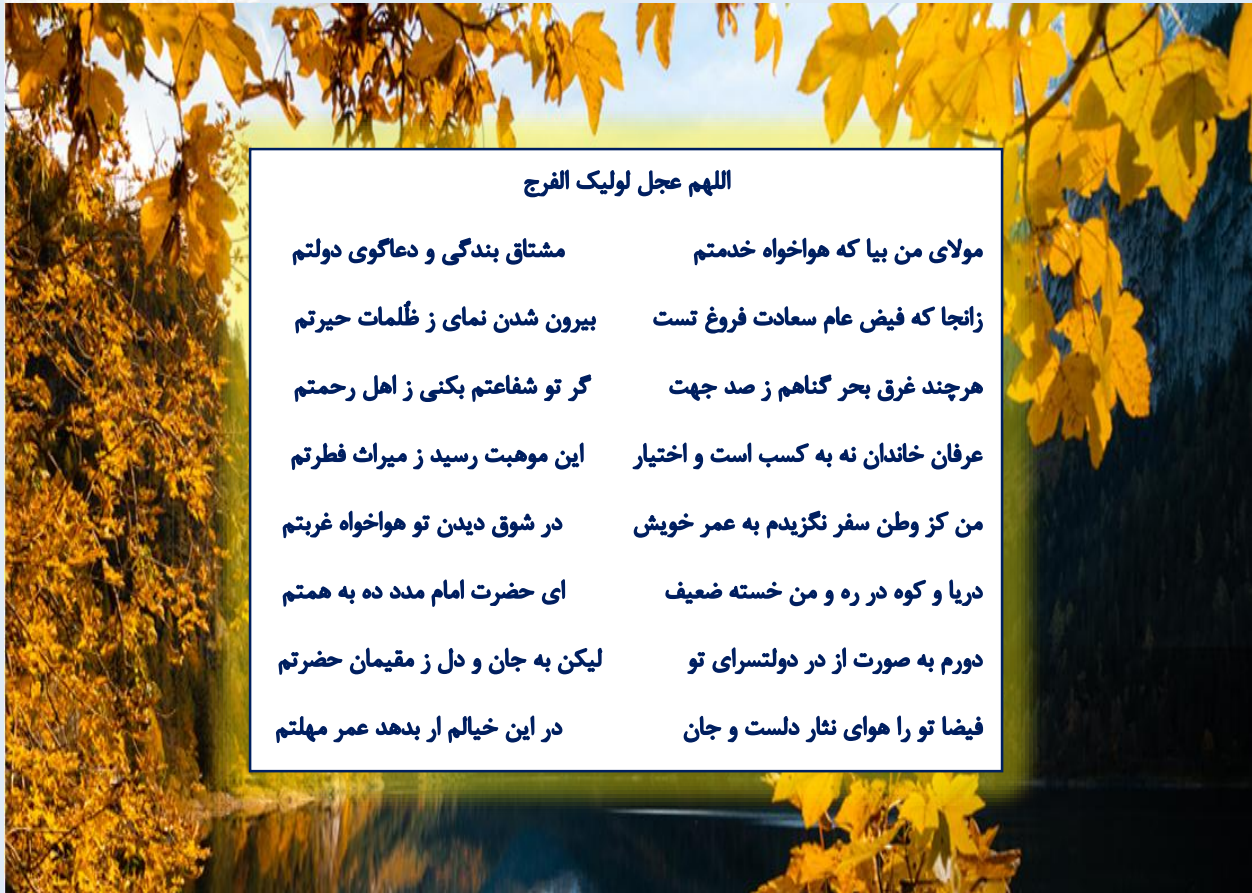
اللهم عجل لوليک الفرج

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم	چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم
آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش دل آرای تو تصویر کنم
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد	دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم
جان ز من گر طلبی زود فشانم به رخت	ور تو سر خواهی حاشای که من دیر کنم
دم مزین فیض ز دشواری هجران با من	چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم



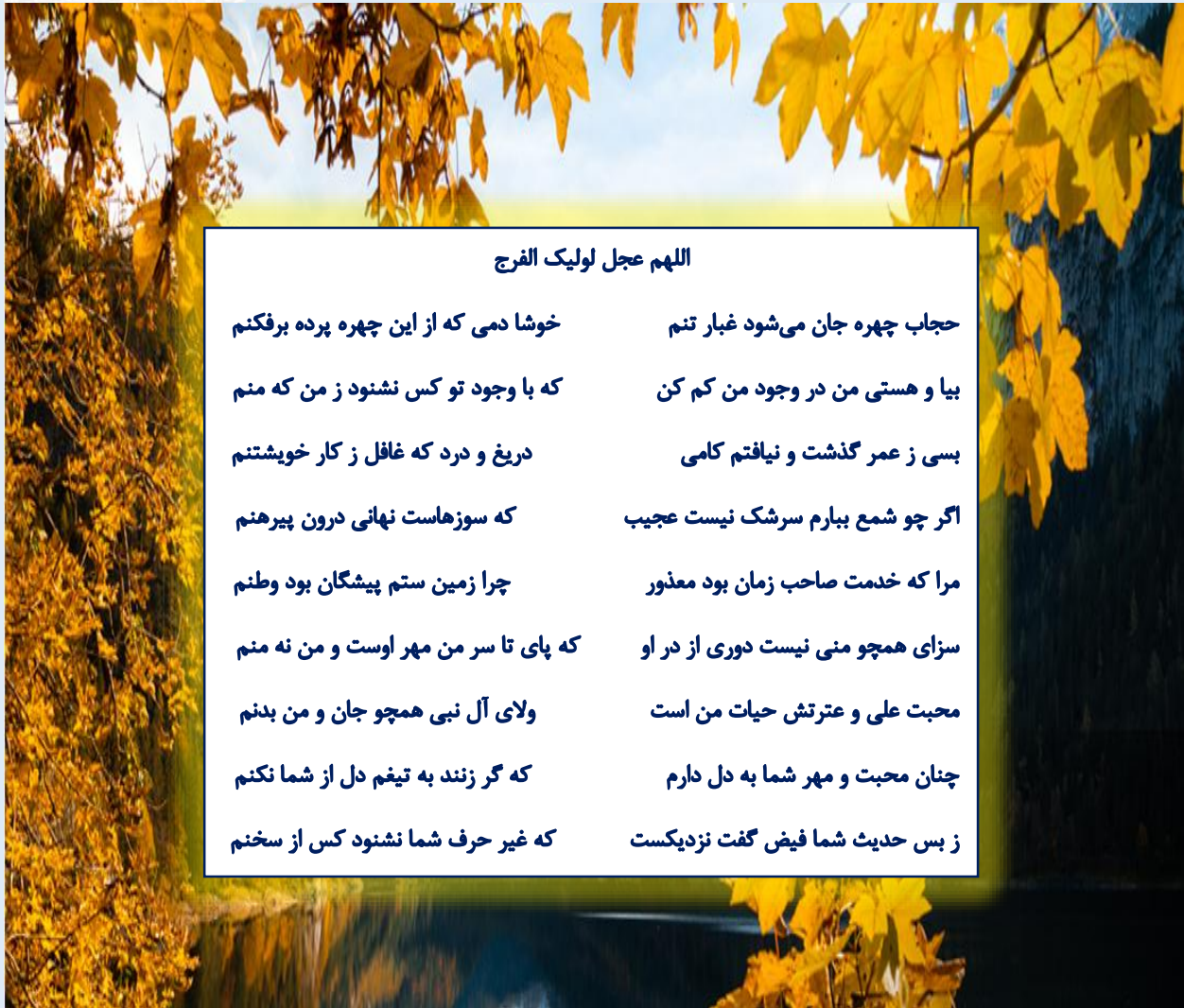
اللهم عجل لوليک الفرج

گرچه افتاد ز هجرش گرمی در کارم	همچنان چشم کرم از کرمش می‌دارم
می‌کشم بار چه کوه غم هجران امروز	تا که فردا دهد آن شه به بر خود بارم
به صد امید نهادیم در این بادیه پای	ای دلیل ره گمگشته فرو مگذارم
پاسبان حرم دل شده‌ام در همه شب	تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
فیض از حافظ شیراز گرفت این ابیات	در غم هجر تو می‌خوانم و خون می‌بارم



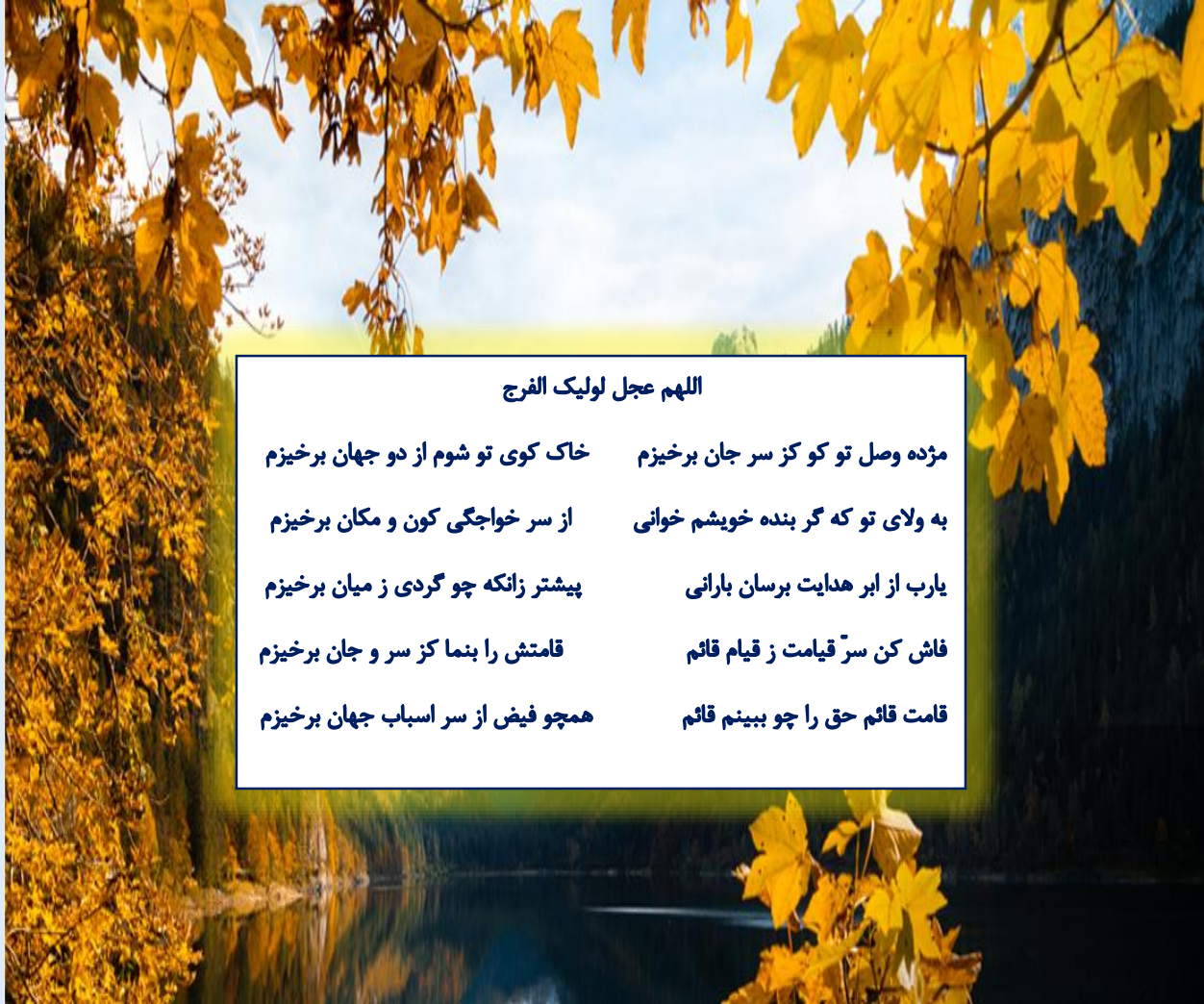
اللهم عجل لوليک الفرج

مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم	مولای من بیا که هواخواه خدمتم
بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم	زانجا که فیض عام سعادت فروغ تست
گر تو شفاعتم بکنی ز اهل رحمتم	هرچند غرق بحر گناهم ز صد جهت
این موهبت رسید ز میراث فطرتم	عرفان خاندان نه به کسب است و اختیار
در شوق دیدن تو هواخواه غربتم	من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
ای حضرت امام مدد ده به همتم	دریا و کوه در ره و من خسته ضعیف
لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم	دورم به صورت از در دولتسرای تو
در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم	فیضا تو را هوای نثار دلست و جان



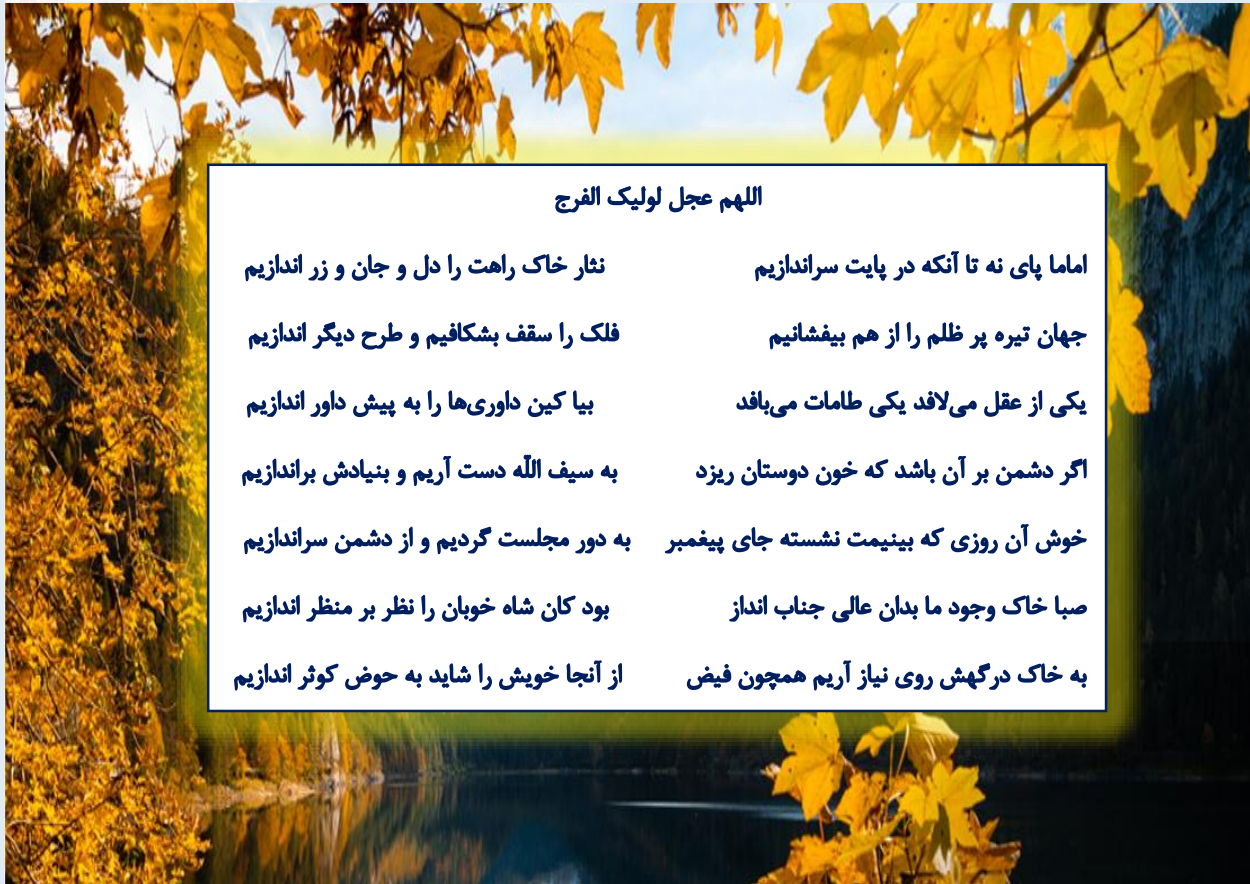
اللهم عجل لوليک الفرج

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم	بیا و هستی من در وجود من کم کن
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم	بسی ز عمر گذشت و نیافتم کامی
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم	اگر چو شمع ببارم سرشک نیست عجیب
چرا زمین ستم پیشگان بود وطنم	مرا که خدمت صاحب زمان بود معذور
که پای تا سر من مهر اوست و من نه منم	سزای همچو منی نیست دوری از در او
ولای آل نبی همچو جان و من بدنم	محبت علی و عترتش حیات من است
که گر زنند به تیغم دل از شما نکنم	چنان محبت و مهر شما به دل دارم
که غیر حرف شما نشنود کس از سخنم	ز بس حدیث شما فیض گفت نزدیکست



اللهم عجل لوليک الفرج

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	خاک کوی تو شوم از دو جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی	پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
فاش کن سر قیامت ز قیام قائم	قامتش را بنما کز سر و جان برخیزم
قامت قائم حق را چو ببینم قائم	همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم



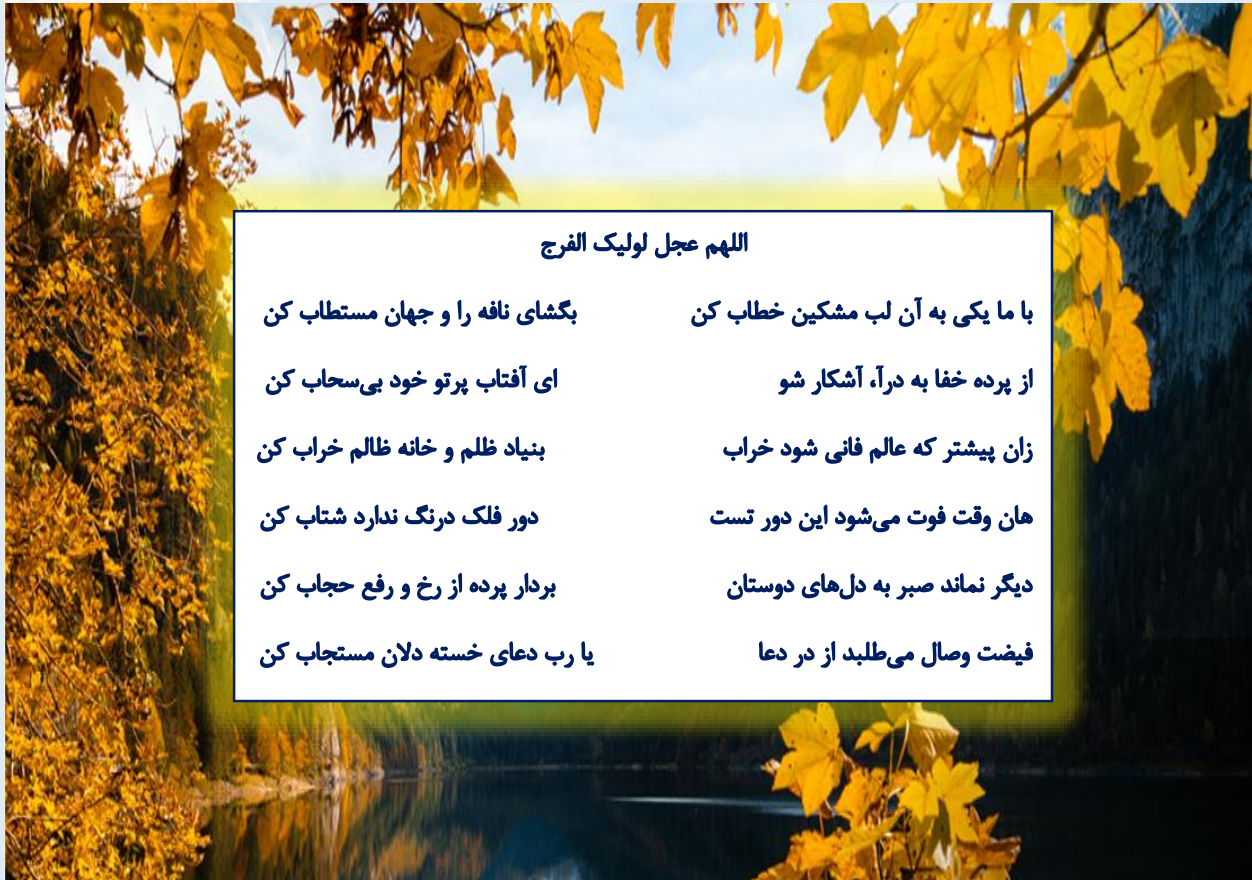
اللهم عجل لوليک الفرج

اماما پای نه تا آنکه در پایت سراندازیم	نثار خاک راحت را دل و جان و زر اندازیم
جهان تیره پر ظلم را از هم بیفشانیم	فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد	بیا کین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم
اگر دشمن بر آن باشد که خون دوستان ریزد	به سیف الله دست آریم و بنیادش براندازیم
خوش آن روزی که بینیمت نشسته جای پیغمبر	به دور مجلست گردیم و از دشمن سراندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز	بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
به خاک درگهش روی نیاز آریم همچون فیض	از آنجا خویش را شاید به حوض کوثر اندازیم



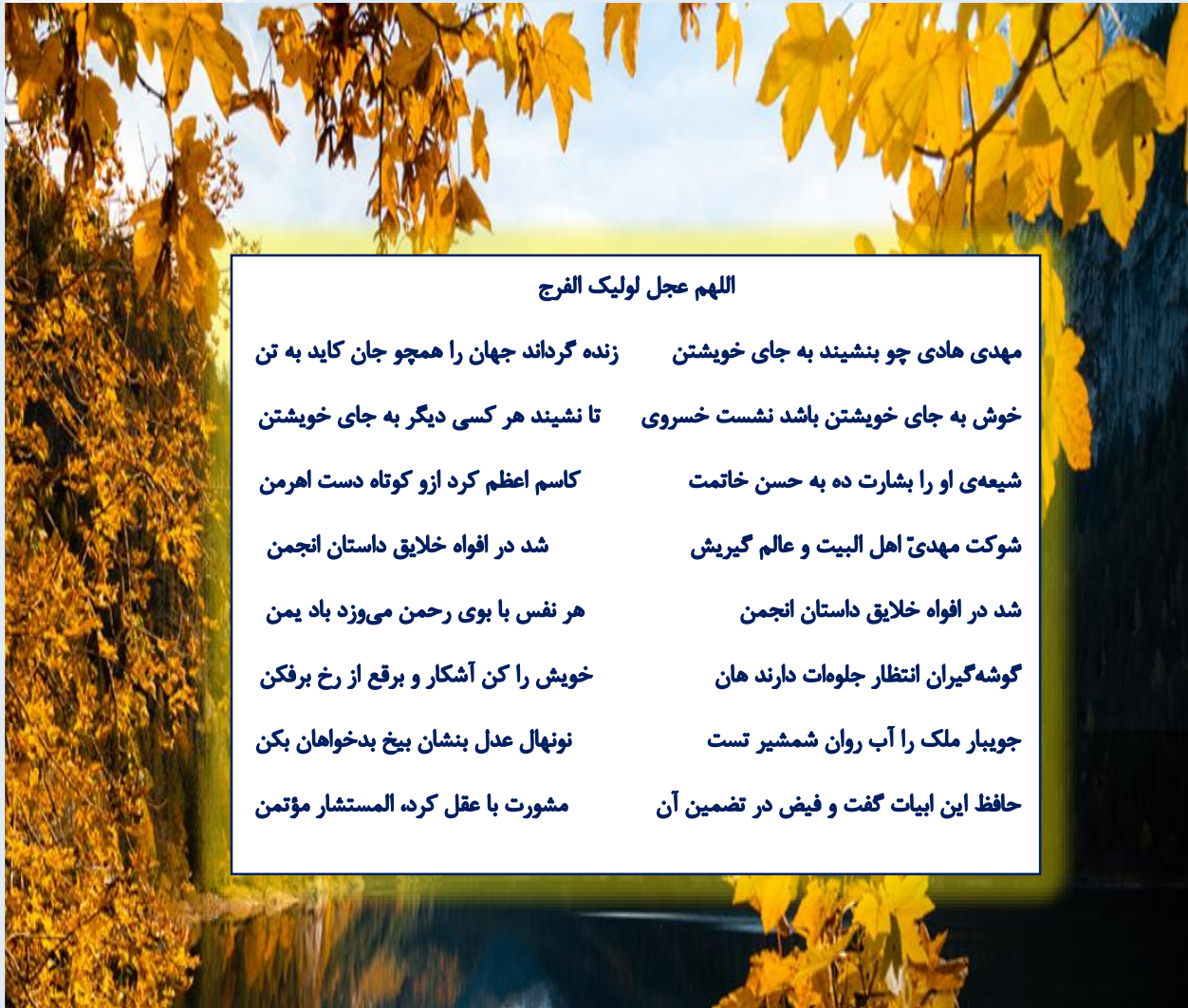
اللهم عجل لوليک الفرج

وز برایت های و هوی مؤمنان	ای لقای آرزوی مؤمنان
التفاتی کن به سوی مؤمنان	یا غیاث الحق و یا قطب الوری
بوی آمد از تو سوی مؤمنان	مو به مو از شوق در رقص آمدند
زان به سوی تست روی مؤمنان	مؤمنان را در حقیقت قبله‌ای
جستجوییت جستجوی مؤمنان	گفتگویت گفتگوی اهل دل
مژده‌ای بفرست سوی مؤمنان	از قدوم دلکش جان پرورت
فیض را زانست خوی مؤمنان	در دلش مهر شما بلوا گرفت



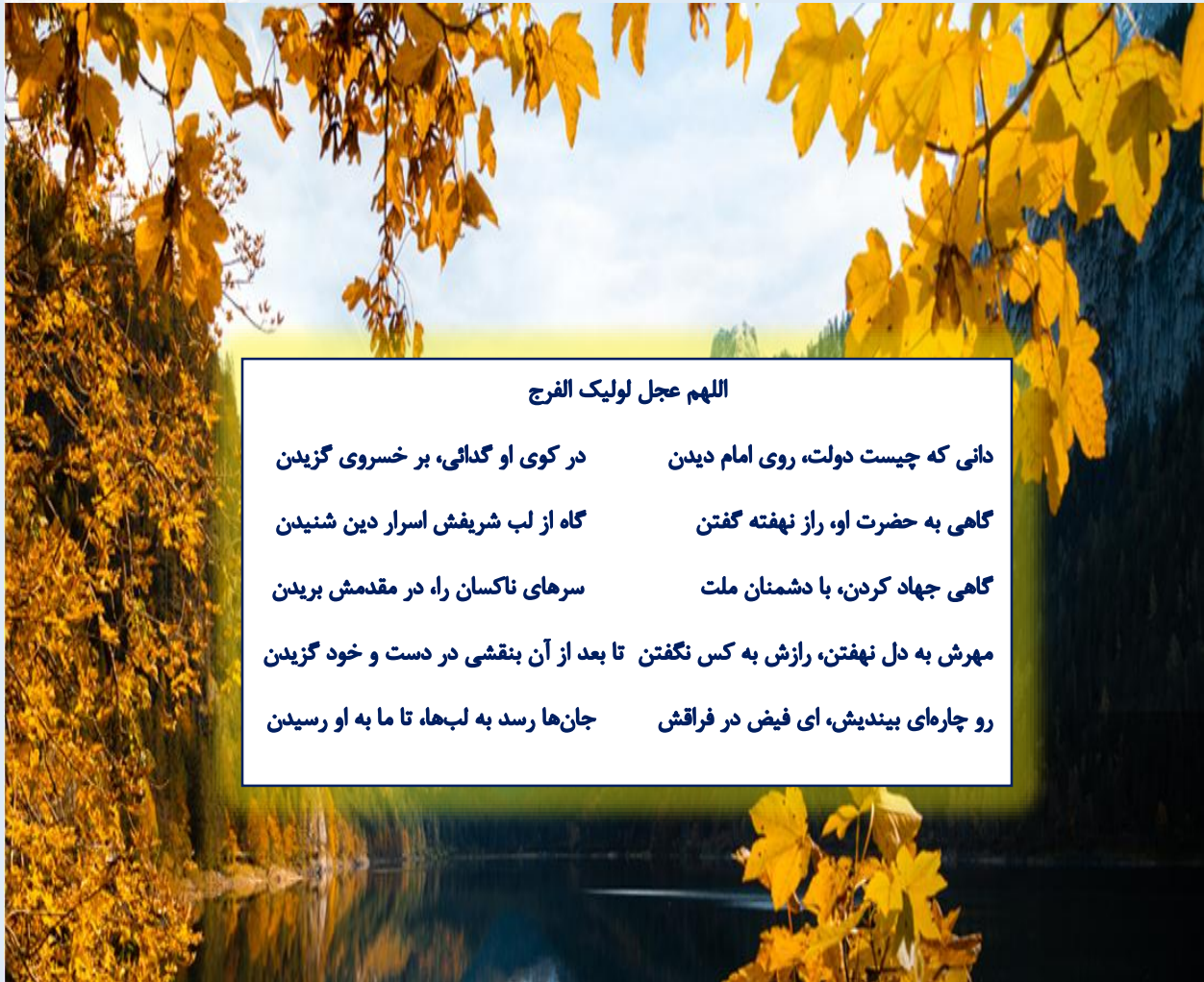
اللهم عجل لوليک الفرج

با ما یکی به آن لب مشکین خطاب کن	بگشای نافه را و جهان مستطاب کن
از پرده خفا به درآ، آشکار شو	ای آفتاب پرتو خود بی سحاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب	بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن
هان وقت فوت می شود این دور تست	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
دیگر نماند صبر به دل های دوستان	بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن
فیضت وصال می طلبد از در دعا	یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن



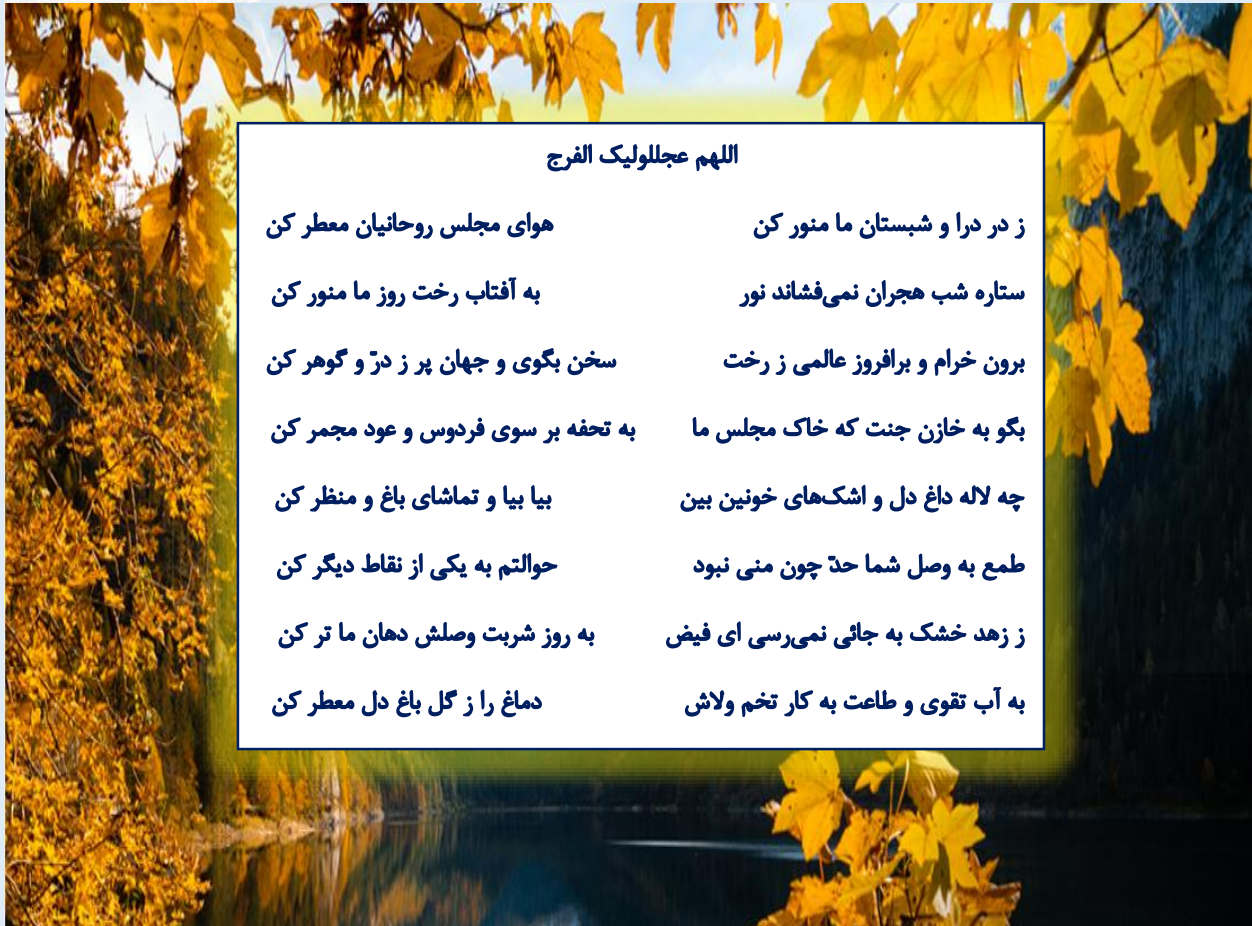
اللهم عجل لوليک الفرج

مهدی هادی چو بنشیند به جای خویشتن	زنده گرداند جهان را همچو جان کاید به تن
خوش به جای خویشتن باشد نشست خسروی	تا نشیند هر کسی دیگر به جای خویشتن
شیعهی او را بشارت ده به حسن خاتمت	کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
شوکت مهدی اهل البیت و عالم گیریش	شد در افواه خلائق داستان انجمن
شد در افواه خلائق داستان انجمن	هر نفس با بوی رحمن میوزد باد یمن
گوشه گیران انتظار جلوهات دارند هان	خویش را کن آشکار و برقع از رخ برفکن
جویبار ملک را آب روان شمشیر تست	نونهال عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
حافظ این ابیات گفت و فیض در تضمین آن	مشورت با عقل کرده المستشار مؤتمن



اللهم عجل لوليک الفرج

دانی که چیست دولت، روی امام دیدن	در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن
گاهی به حضرت او، راز نهفته گفتن	گاه از لب شریفش اسرار دین شنیدن
گاهی جهاد کردن، با دشمنان ملت	سرهای ناکسان راه، در مقدمش بریدن
مهرش به دل نهفتن، رازش به کس نگفتن	تا بعد از آن بنقشی در دست و خود گزیدن
رو چاره‌ای بیندیش، ای فیض در فراقش	جان‌ها رسد به لب‌ها، تا ما به او رسیدن



اللهم عجل لوليک الفرج

ز در دریا و شبستان ما منور کن	هوای مجلس روحانیان معطر کن
ستاره شب هجران نمی‌فشانند نور	به آفتاب رخت روز ما منور کن
برون خرام و برافروز عالمی ز رخت	سخن بگوی و جهان پر ز دَر و گوهر کن
بگو به خازن جنت که خاک مجلس ما	به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن
چه لاله داغ دل و اشک‌های خونین بین	بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن
طمع به وصل شما حدّ چون منی نبود	حوالتم به یکی از نقاط دیگر کن
ز زهد خشک به جایی نمی‌رسی ای فیض	به روز شربت وصلش دهان ما تر کن
به آب تقوی و طاعت به کار تخم و لاش	دماغ را ز گل باغ دل معطر کن



اللهم عجل لوليک الفرج

به خاک پای امام و به حق نعمت او	که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است	گناه سوز بود آتش محبت او
اگر به معصیت آلوده گشت دامن من	چه باک، پاک بود طاعتش به همت او
دمی خفاش گر افسرد غنچه دل را	شکفته می شود از نوبهار دولت او
بود زمین و زمان از قدوم او خرم	که او خلیفه حق است و دست قدرت او
چو دست بر سر ترسو نهد شجاع شود	بخیل حاتم طی گردد از کرامت او
مطیع و عاصی خرد و کلان و ضیع و شریف	برند بهره ز فیض زلال رحمت او
از آن پر است دل فیض از ولای امام	که از نخاله طین وی است طینت او



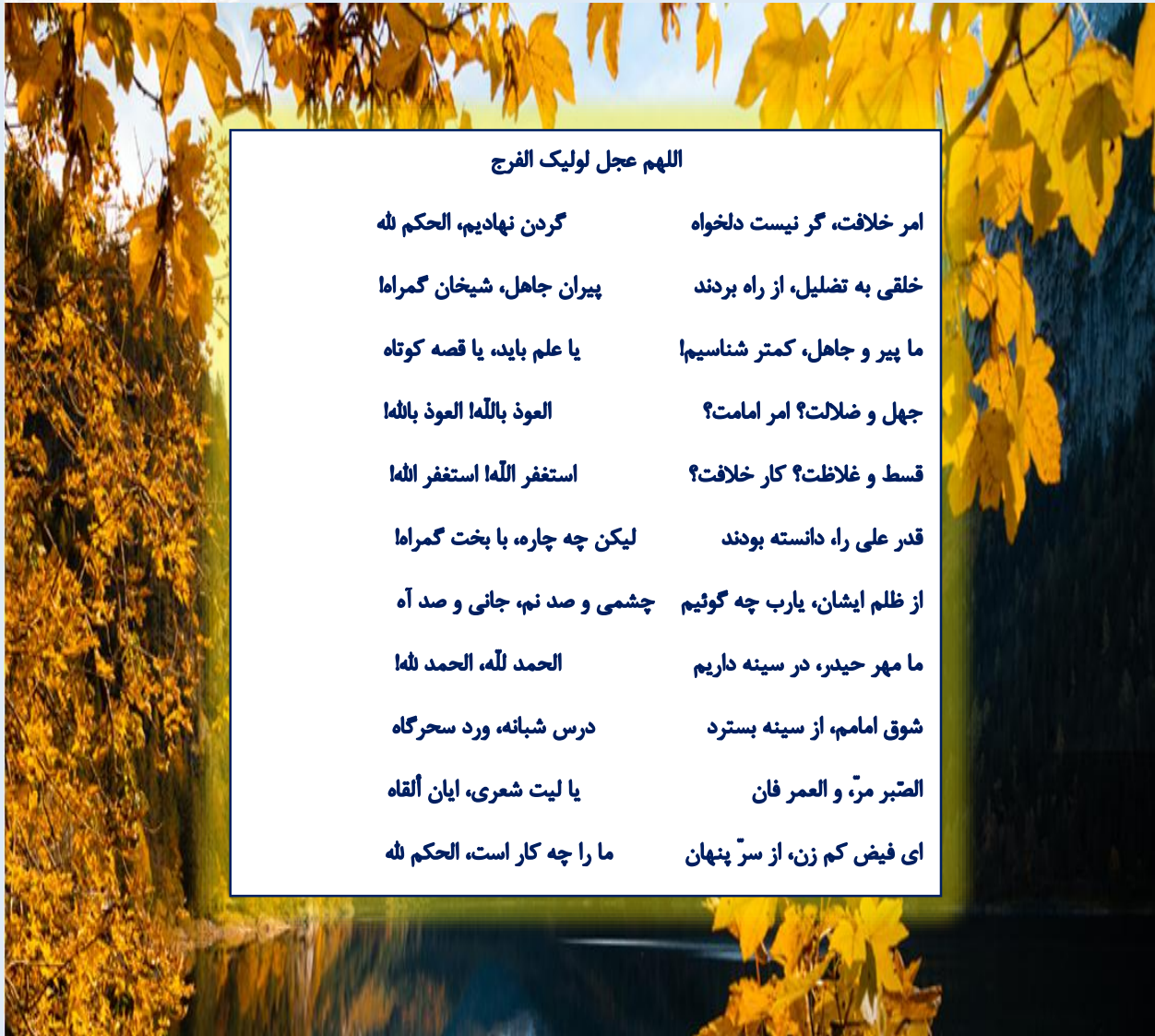
اللهم عجل لوليک الفرج

آرم ای مولای من یک قطره از دریای تو	گفته گویا حافظ این ابیات در سودای تو
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو	زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد	در لباس خسروی رخسار مه سیمای تو
گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست	روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف	نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	جرعه ای بود از زلال لعل جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر فیضت جوانی می کند	بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو



اللهم عجل لوليک الفرج

ای پیک راستان خبر یار ما بگو	احوال گل به بلبل داستان سرا بگو
ما محرمان خلوت انیسم غم مخور	با یار آشنا سخن آشنا بگو
بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان	با این گدا حکایت آن پادشا بگو
گر دیگرت بر آن در دولت گذر فتد	بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر	شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
جانها در انتظار قدوم تو سوختند	پیغامی از وصول خود ای خوش لقا بگو
ما بی خبر به راز سراپرده خفا	با مخلصان خود خبر ما مضمی بگو
دلهای مرده را ز دم خویش زنده کن	از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو
از مغرب خفا بدرآ همچو آفتاب	در جلوه ظهور رموز خفا بگو
جان پرور است قصه مهدی صبا پرو	رمزی از او بهرس حدیثی بیا بگو
آن کس که گفت خاک ره او نه توتیاست	گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
ای فیض اگر هوای امامست در سرت	از سر هوس به در کن و ترک هوا بگو



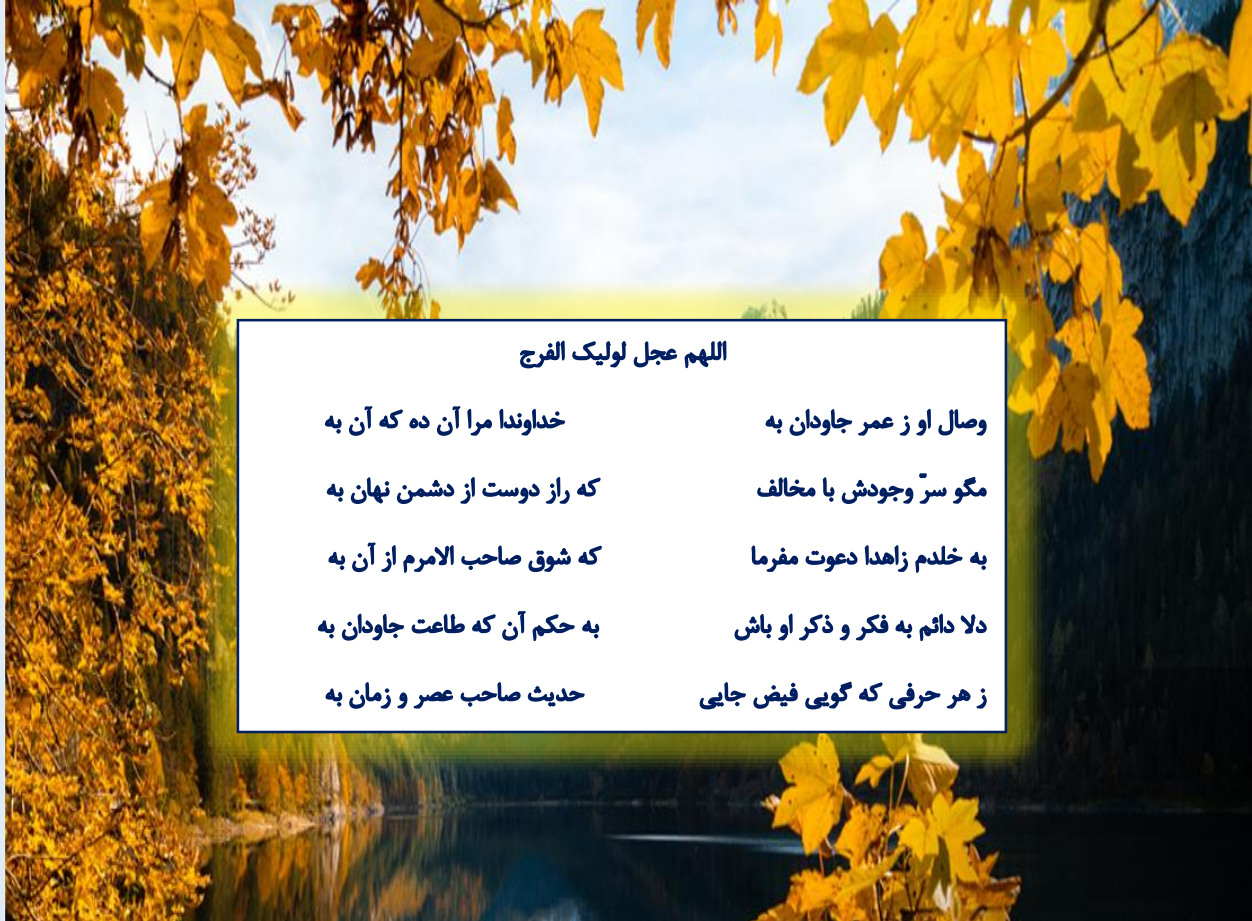
اللهم عجل لوليک الفرج

امر خلافت، گر نیست دلخواه	گردن نهادیم، الحکم لله
خلقی به تضلیل، از راه بردند	پیران جاهل، شیخان گمراه
ما پیر و جاهل، کمتر شناسیم!	یا علم باید، یا قصه کوتاه
جهل و ضلالت؟ امر امامت؟	العود بالله! العوذ بالله!
قسط و غلاظت؟ کار خلافت؟	استغفر الله! استغفر الله!
قدر علی راه، دانسته بودند	لیکن چه چاره، با بخت گمراه
از ظلم ایشان، یارب چه گوئیم	چشمی و صد نم، جانی و صد آه
ما مهر حیدر، در سینه داریم	الحمد لله، الحمد لله!
شوق امامم، از سینه بستر	درس شبانه، ورد سحرگاه
الصبر مرّ، و العمر فان	یا لیت شعری، ایان آقاه
ای فیض کم زن، از سر پنهان	ما را چه کار است، الحکم لله



اللهم عجل لوليک الفرج

با خون دل نوشتم نزد امام نامه	آنی رأیت دهرا من هجرک القیامه
دارم من از فراقتم در دیده صد علامت	لیس الدموع عینی هذا لنا العلامه
گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش	والله ما رأینا حبتا بلاعلامه
پرسیدم از خبیری حال امام گفتا:	فی بعده عذاب فی قربه السلامه
با دشمنان مگویند سرش من آزمودم	من جرب المجرب حلت به الندامه
گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق	والله ما قبلنا من غیرک الامامه
ای فیض در وصالش می کوش تا توانی	حتی تذوق منه، کاسا من الکرامه



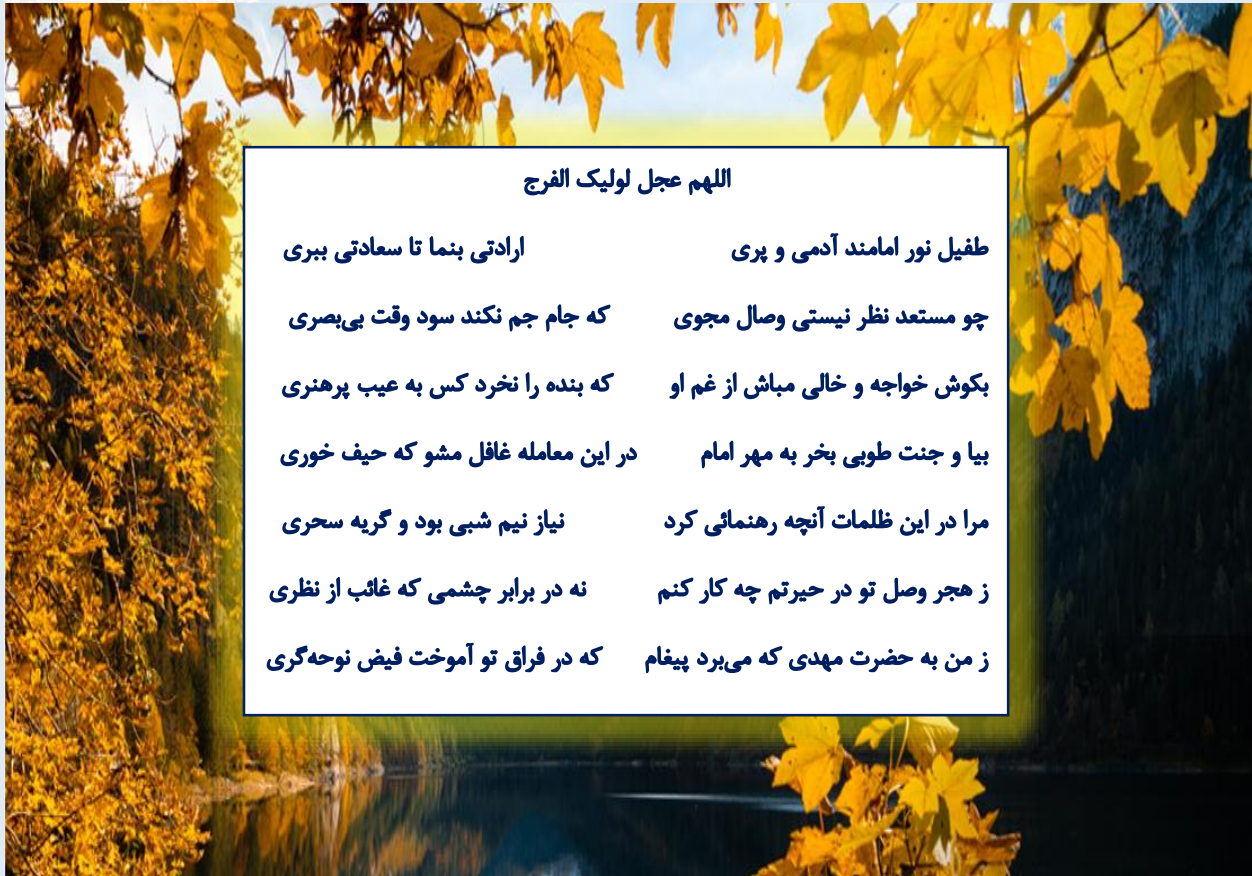
اللهم عجل لوليک الفرج

وصال او ز عمر جاودان به	خداوندا مرا آن ده که آن به
مگو سرّ وجودش با مخالف	که راز دوست از دشمن نهان به
به خلدم زاهدا دعوت مفرما	که شوق صاحب الامر از آن به
دلا دائم به فکر و ذکر او باش	به حکم آن که طاعت جاودان به
ز هر حرفی که گویی فیض جایی	حدیث صاحب عصر و زمان به



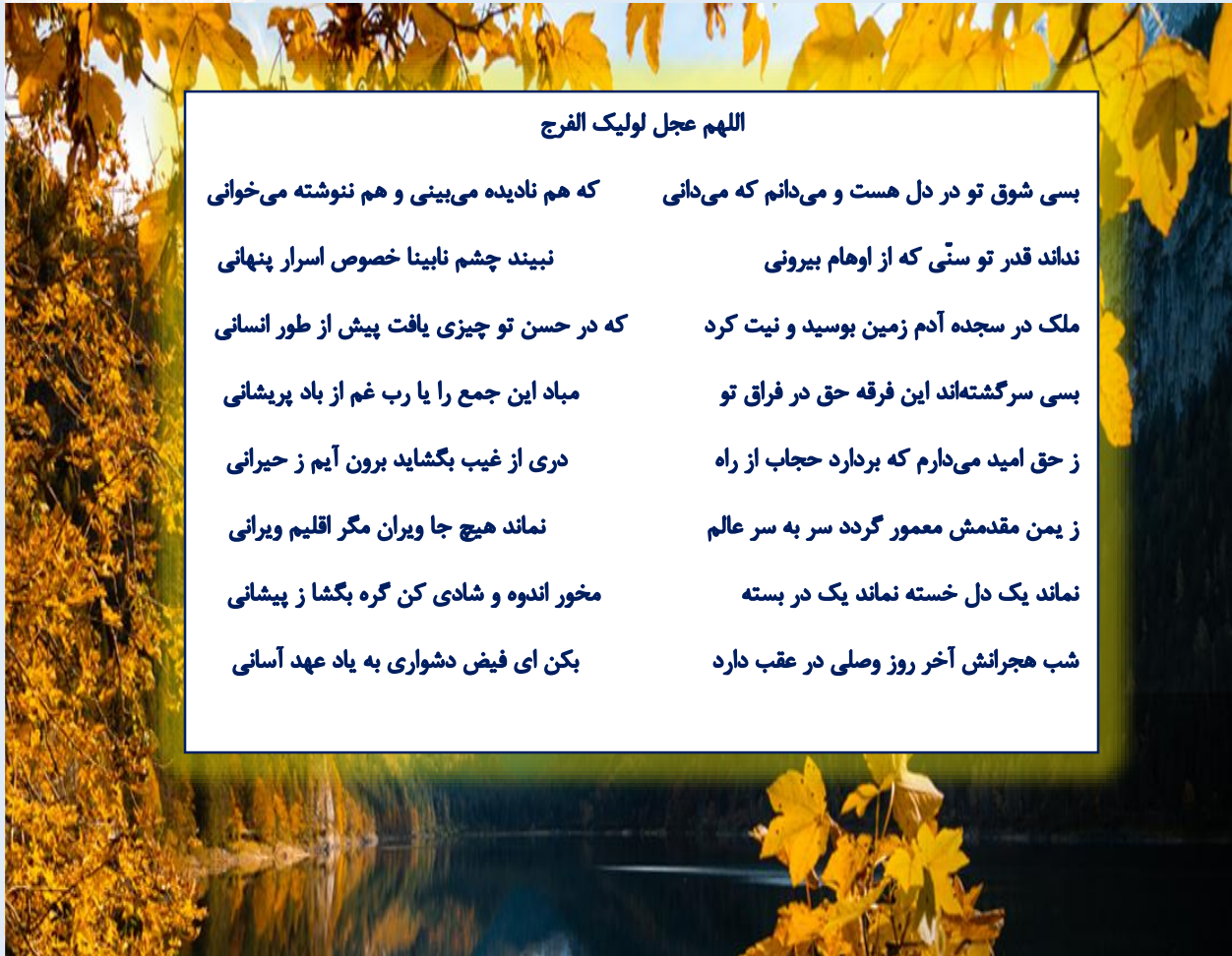
اللهم عجل لوليک الفرج

تورا می گویم ای جوای حق هی	ز جان بنده بشنو این نه از وی
غذای روح کن گفت پیمبر	مخوان غیر از حدیث از درس ها شیء
شراب حبّ اهل البیت درکش	به آب زندگانی بوده ام پی
تورا شرع پیمبر رهنما بس	چه می جوئی ز اسرار جم و کی
به جز حرف خدا و دوستانش	هر آن حرفی که گوئی هست لاشیء
مده از دست امر شرع ای فیض	اگر خواهی به جان و دل شوی حی



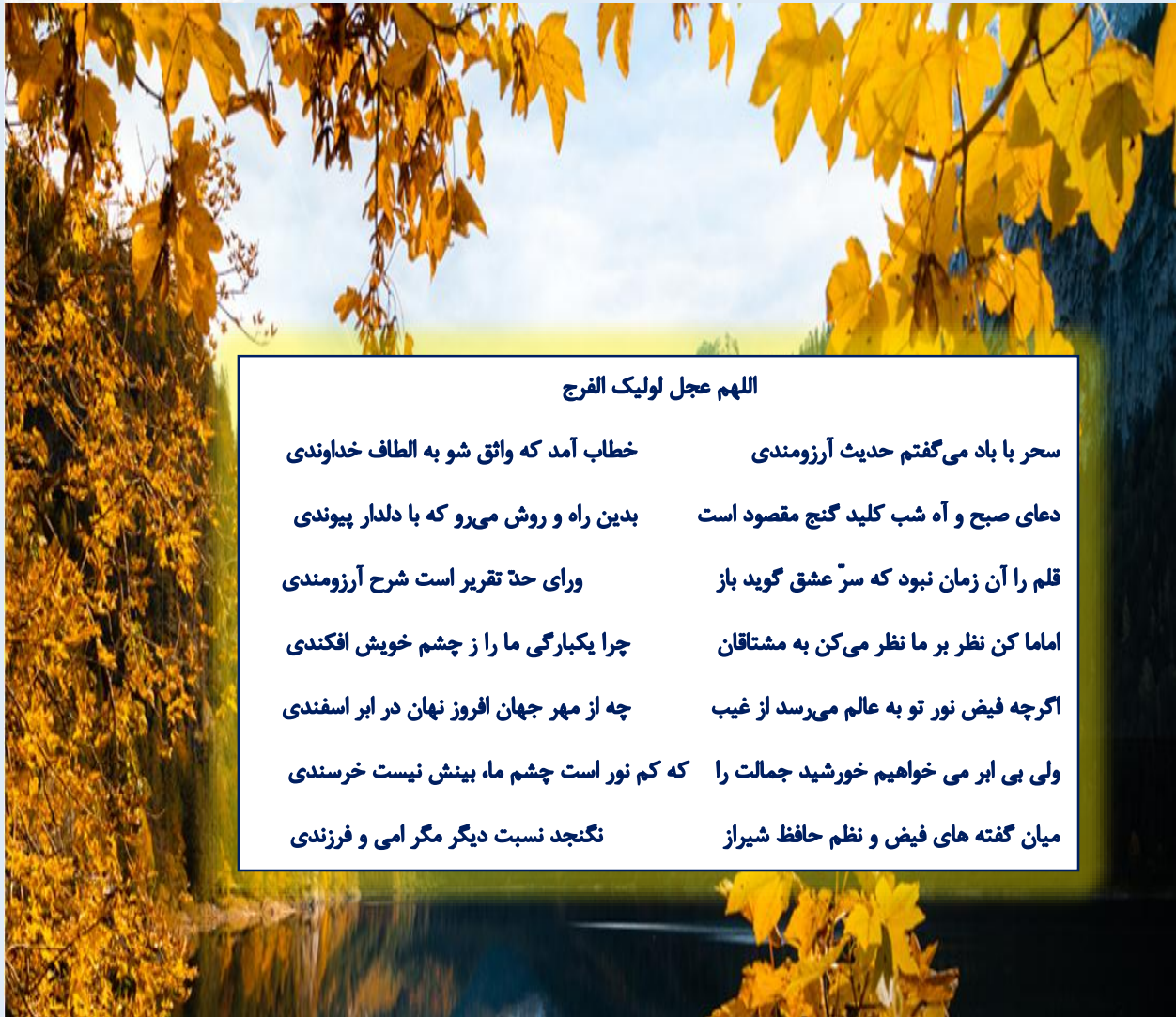
اللهم عجل لوليک الفرج

طفیل نور امامند آدمی و پری	ارادتی بنما تا سعادتت بیبری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی	که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
بکوش خواجه و خالی مباش از غم او	که بنده را نخرد کس به عیب پرهیزی
بیا و جنت طوبی بخر به مهر امام	در این معامله غافل مشو که حیف خوری
مرا در این ظلمات آنچه رهنمائی کرد	نیاز نیم شبی بود و گریه سحری
ز هجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم	نه در برابر چشمی که غائب از نظری
ز من به حضرت مهدی که می‌برد پیغام	که در فراق تو آموخت فیض نوحه‌گری



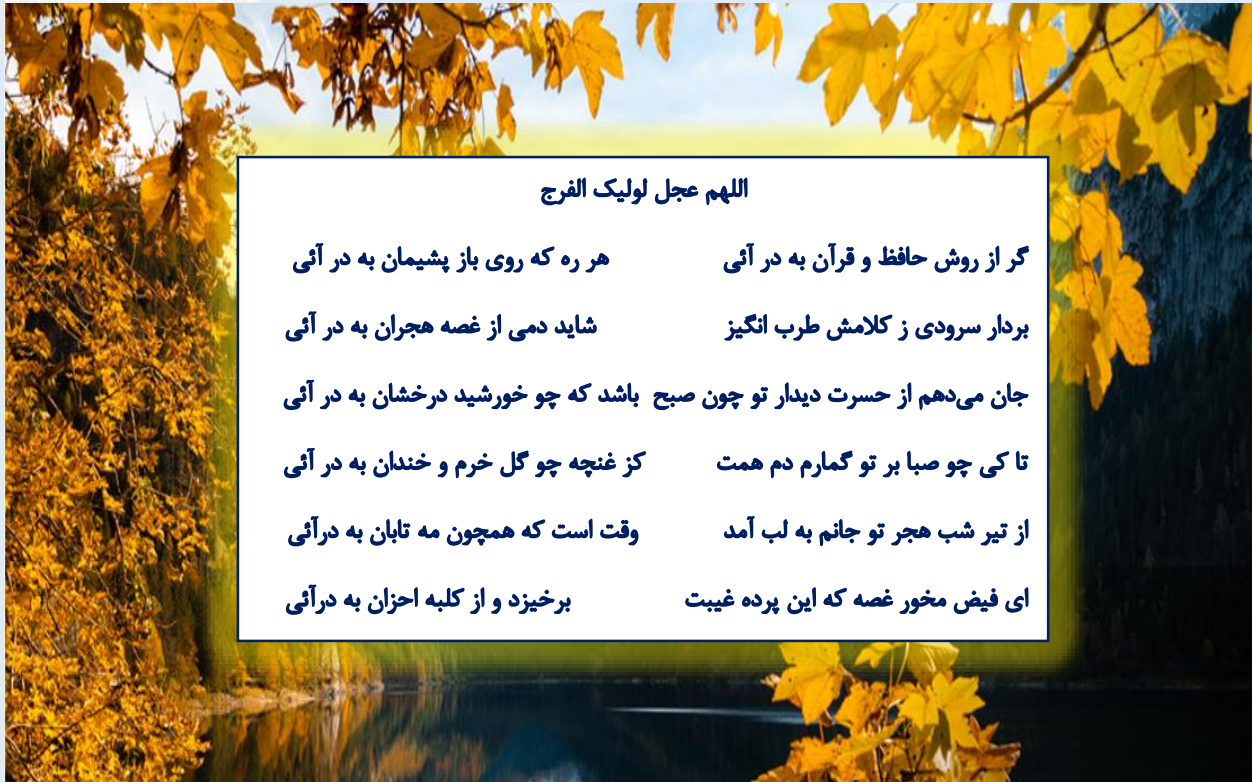
اللهم عجل لوليک الفرج

بسی شوق تو در دل هست و می‌دانم که می‌دانی که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی
نداند قدر تو سنی که از اوهام بیرونی نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
ملک در سجده آدم زمین بوسید و نیت کرد که در حسن تو چیزی یافت پیش از طور انسانی
بسی سرگشته‌اند این فرقه حق در فراق تو مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی
ز حق امید می‌دارم که بردارد حجاب از راه دری از غیب بگشاید برون آیم ز حیرانی
ز یمن مقدمش معمور گردد سر به سر عالم نماند هیچ جا ویران مگر اقلیم ویرانی
نماند یک دل خسته نماند یک در بسته مخور اندوه و شادی کن گره بگشا ز پیشانی
شب هجرانش آخر روز وصلی در عقب دارد بکن ای فیض دشواری به یاد عهد آسانی



اللهم عجل لوليک الفرج

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واقع شو به الطاف خداوندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است	بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی
قلم را آن زمان نبود که سر عشق گوید باز	ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی
اماما کن نظر بر ما نظر می‌کن به مشتاقان	چرا یکبارگی ما را ز چشم خویش افکندی
اگرچه فیض نور تو به عالم می‌رسد از غیب	چه از مهر جهان افروز نهان در ابر اسفندی
ولی بی ابر می‌خواهیم خورشید جمالت را	که کم نور است چشم ما، بینش نیست خرسندی
میان گفته های فیض و نظم حافظ شیراز	نگنجد نسبت دیگر مگر امی و فرزندی



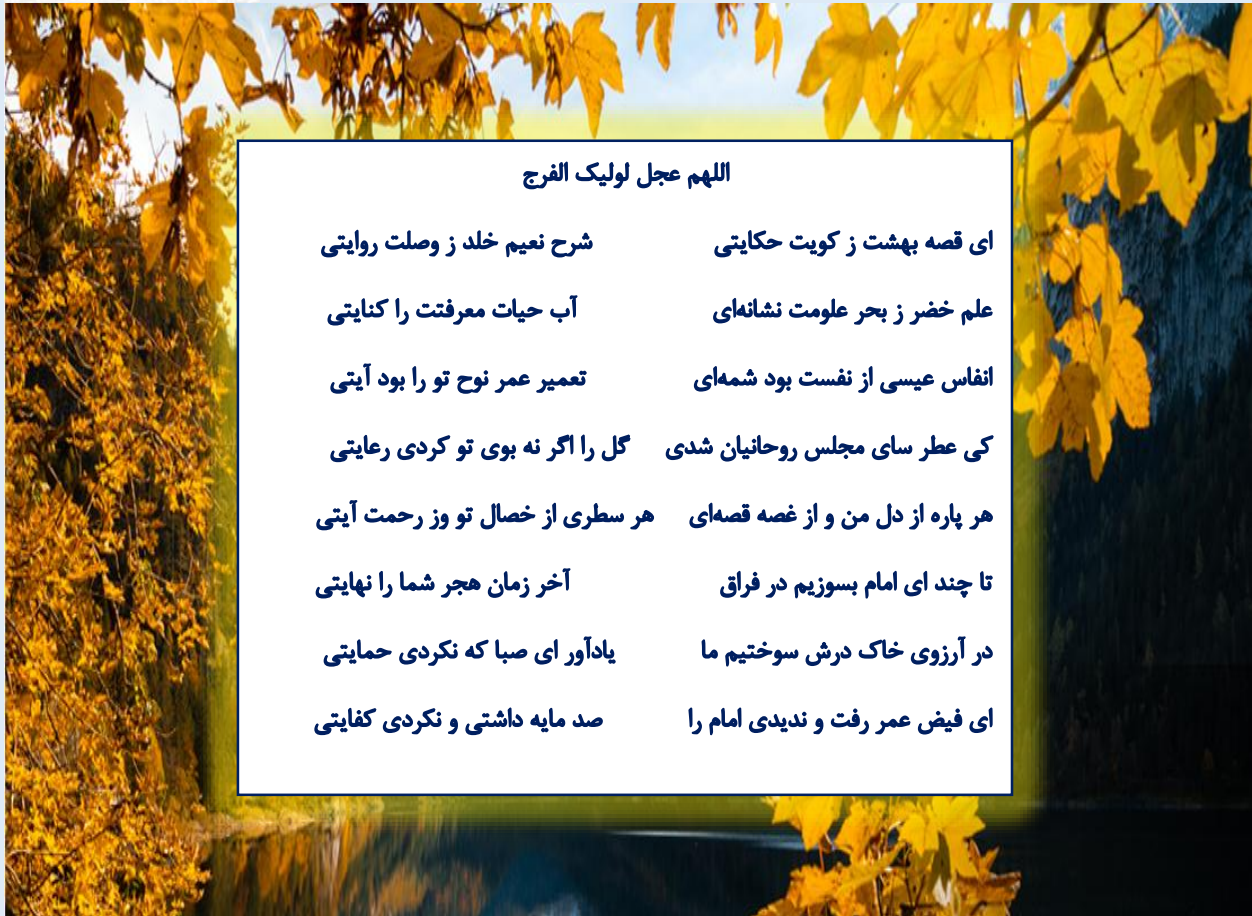
اللهم عجل لوليک الفرج

گر از روش حافظ و قرآن به در آئی هر ره که روی باز پشیمان به در آئی
بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز شاید دمی از غصه هجران به در آئی
جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشید درخشان به در آئی
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آئی
از تیر شب هجر تو جانم به لب آمد وقت است که همچون مه تابان به در آئی
ای فیض مخور غصه که این پرده غیبت برخیزد و از کلبه احزان به در آئی



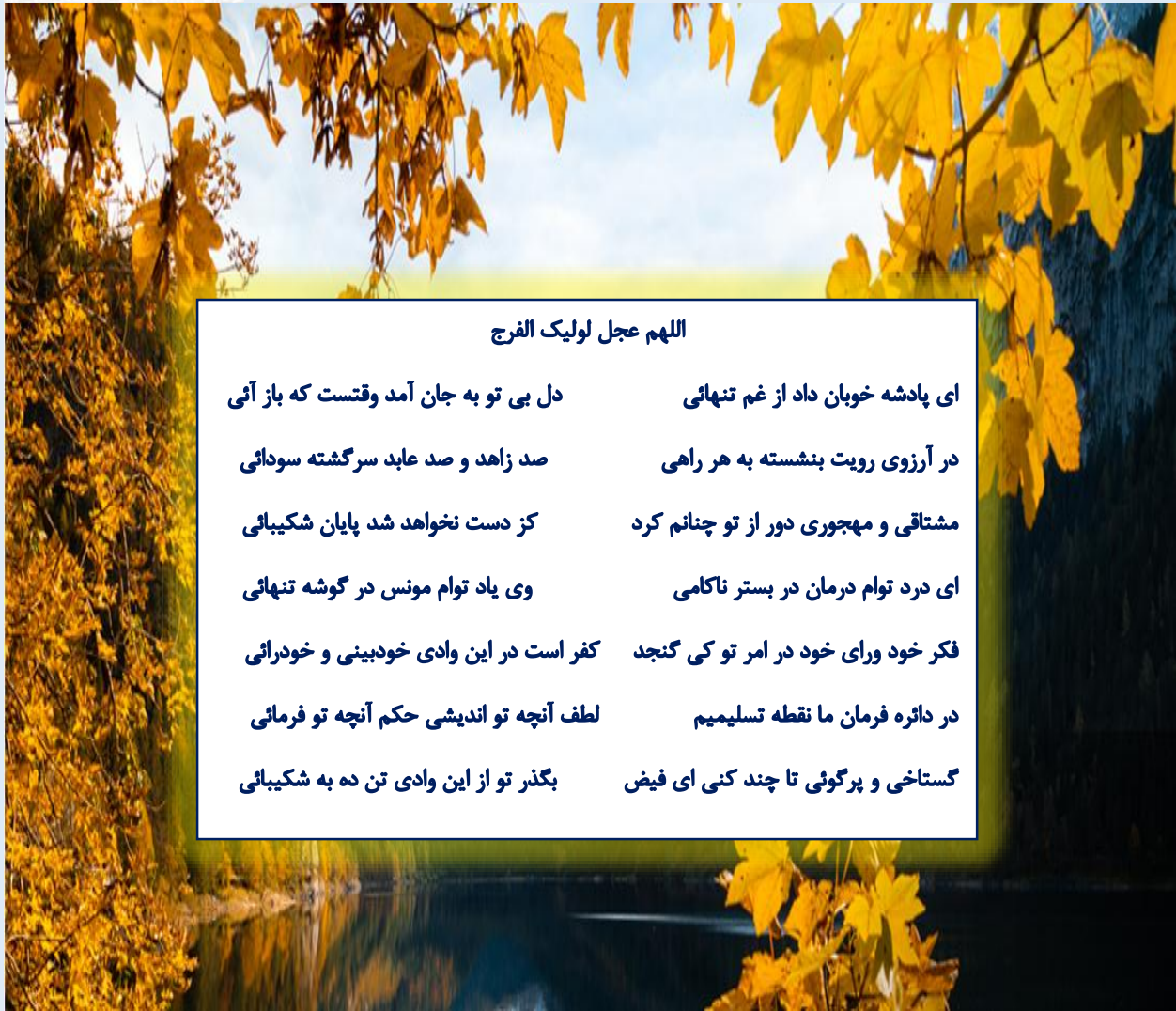
اللهم عجل لوليک الفرج

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی! ای کوته آستینان تا کی دراز دستی
با خارجی مگوئید حرف خروج قائم بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی
قدر امام بشناس ورنه جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
گو شیعه را تو خوش باش با ضعف ناتوانی بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی
در مذهب تشیع غفلت ز حق گناه است آری نشان این ره چالاکي است و چستی
در غیبت امامت اجر عمل زیاد است بس صبر کن تو ای فیض بر حالتی که هستی
خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی



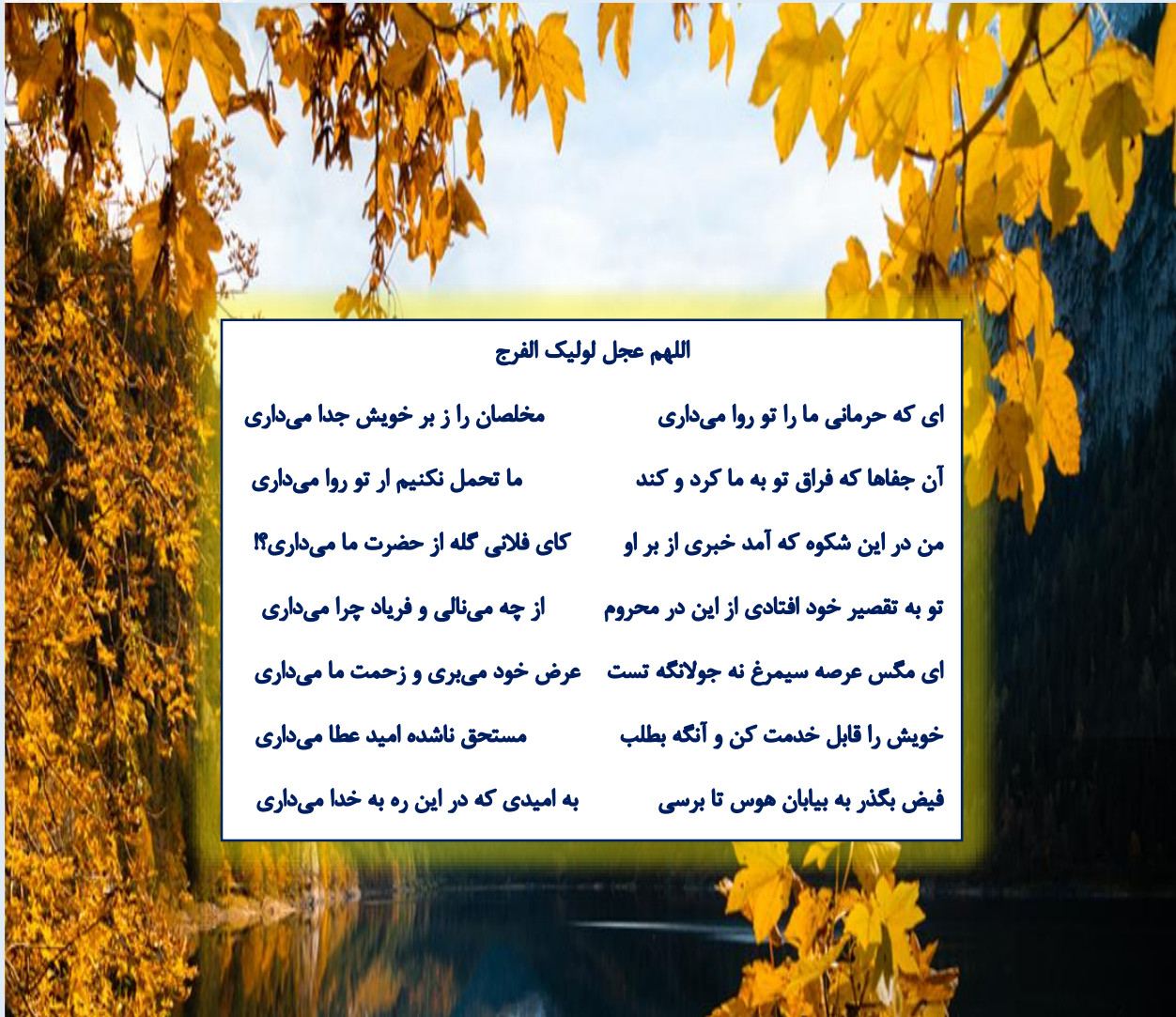
اللهم عجل لوليک الفرج

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی	شرح نعیم خلد ز وصلت روایتی
علم خضر ز بحر علومت نشانه‌ای	آب حیات معرفتت را کنایتی
انفاس عیسی از نفست بود شمه‌ای	تعمیر عمر نوح تو را بود آیتی
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی	گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای	هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
تا چند ای امام بسوزیم در فراق	آخر زمان هجر شما را نهایتی
در آرزوی خاک درش سوختیم ما	یادآور ای صبا که نکردی حمایتی
ای فیض عمر رفت و ندیدی امام را	صد مایه داشتی و نکردی کفایتی



اللهم عجل لوليک الفرج

دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آئی	ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
صد زاهد و صد عابد سرگشته سودائی	در آرزوی رویت بنشسته به هر راهی
کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی	مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی	ای درد توام درمان در بستر ناکامی
کفر است در این وادی خودبینی و خودرائی	فکر خود و رای خود در امر تو کی گنجد
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی	در دائره فرمان ما نقطه تسلیمیم
بگذر تو از این وادی تن ده به شکیبائی	گستاخی و پرگوئی تا چند کنی ای فیض



اللهم عجل لوليک الفرج

مخلصان را ز بر خویش جدا می‌داری	ای که حرمانی ما را تو روا می‌داری
ما تحمل نکنیم ار تو روا می‌داری	آن جفاها که فراق تو به ما کرد و کند
کای فلاتی گله از حضرت ما می‌داری؟	من در این شکوه که آمد خبری از بر او
از چه می‌نالی و فریاد چرا می‌داری	تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری	ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست
مستحق ناشده امید عطا می‌داری	خویش را قابل خدمت کن و آنکه بطلب
به امیدی که در این ره به خدا می‌داری	فیض بگذر به بیابان هوس تا برسی



اللهم عجل لوليک الفرج

بدان مردم دیده روشنائی	سلامی چو بوی خوش آشنائی
بدان شمع خلوتگه پارسائی	درودی چو نور دل پارسایان
بدان نخبه عترت مصطفائی	بدان زبده دودمان نبوت
حفیظ زمین بحر علم سمائی	امام زمان مقتدای خلائق
از ایشان طلب رازهای خدائی	دلا باش دائم گدای در او
که آنجاست مفتاح مشکل گشائی	ز درگاه آل نبی رو مگردان
ز اعدای آل پیمبر جدائی	بیاموزمت کیمیای سعادت
دلم خون شد از غصه مهدی کجائی	نمی بینم از همدمان هیچ یاری
چه دانی تو ای بنده کار خدائی	مکن فیض از غیبت خود شکایت



منابع

<https://ganjoor.net>

